

که اشب از وقت عمود الودت کرده عجب در از شبی است که نند نمیکند و در روز نشود همچین است و در ایالات فاضل و جمع نویسد
پسچین است و شش بر گفته کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کند متعدد چند را بعد از آن بسیار چیزهای را که با آنها قنن دارد
بمعین برای اعتماد و برود جان سامع که هر یکی هر کدام که متعلق است بنا بر مناسبتها باز خواهد است یعنی بطرز آن متعدد را ذکر
نمایند که ذهن سامع بر تعین متعلقات آنها اعتماد کند این معنی را که با زبان متعدد را بنا بر مناسبت اما در خواهر نمودای از ذکر
باز احتیاج بیان متعدد نامند سخن تمام شود چنانکه این صفت بر دو قسم بود قسم اول نشر بر ترتیب لف باشد اول با اول و دوم بودم و بر
قیاس مثال از عنصری قطعه تا بر میدش زلف و تا بجا میباش لب تا بجا ویدش جعد و تا شش بگرفتم کنار و در شام غالیه
درود هم انگین بود و در ستم عنبر است و در کنار حلاله زار و درین رویت لف و نشر مرتب است یعنی برای اینکه بود هم زلف او را
در و باغ من غالیه است و غالیه خوشبونی است مرکب مر زمان را در این بدانکه گفته که خیال زلف مجرب و خوشنایق می ماند و برای خا
لب او دان من شدم است و برای کاویدن جعد در هر دو دست من عنبر و برای و در بر گرفتن او کنار حلاله زار است حاقم تان از لف
نشر آنکه نشر بر ترتیب لف باشد و این نیز بر دو نوع بود اول آنکه ترتیب نشر بر قس ترتیب لف باشد و از آنکه سلسله ترتیب
مجموع صلیقی است کل هنر کس بهم برابر البصار و نموده جلوه مای چشم و خار به نوع دوم آنکه ترتیب نشر مختلط و در هم باشد و از آنکه
الترتیب نامند چنانچه درین بیت در باغ شدند از قنن و رخ زلف تو نایاب به کلک تر و سر و سبیل سیراب بود و اعطف مبان
و زلف مخدوف است و این قسم اخیر از قبل تصدیق نظم کلام است و یاد و اتعالم یعنی نباشد کلام ظاهر الاله بر مراد برای غلی که واقع است
و اتعالم ذهن از معنی اول که مفهوم است بحسب لغت بسوی معنی دوم و این نقل میشود برای آوردن لوازم بیدیکه محتاج است بطرف و سایر
بسیار با پیشتر قرائنی که دال است بر تصور و مثل قول عباس بن احنف بفتح بزمه و سکون حاء مجهل و فتح نون شعر سا طلب بعد الدار هم
لتنویر و تسکب عینای الموضع لکنه لیسین برای استقبال قریب است و اطلب منکم واحد و بعد بضم و تنویر و لکنه لام صیغه جمع محاطین
مذکرین و تکب صیغه مؤنث فاعل و عینای بفتح عین و یا یا خیر فاعل تسکب و الموضع بضم و ال مهمل جمع و مع مفعول است و تنویر
بکسر لام صیغه تنویر مؤنث و ضمیر در آن فاعل و راجع بسوی عینای یعنی قریب است که طلب کند دوری فاندرا از شما تا نزدیک شود و بریزد و
چشم من باشکها نار اما که خشک شود آن چشمم کرد و امید شاعر سبک و موج یعنی ریش اشک را که ان گریه است کنایت از بیخ و
حزنی که لازم شود فراق دوستان را درین صواب شود چه با اوقات که در آینده شود گریه را دلیل بر آن رنج و حزن عرب گوید با کاف
و اشکنی یعنی گریانید مراد خدا نید مراد ای سانی بفتح بزمه یعنی ناخوش نمود مراد سرنی بفتح حین سین معص و راد شد و معنی خوش کرد مراد
ولیکن خطا کرد و در دانیدن جمود چشم را کنایت از فرج و سرور بیکه واجب گذار او ام طاقات و وصال زیرا که انتقال از جمود چشم
بسوی بخل چشم است باشکها در حالت ارادت گریه که در آن حالت حزن است بر مفارقت احباب و نیت انتقال مذکور بطرف چیزیکه تصور
از شاعر از سرور بیکه حاصل است بلاقات دوستان و مواصلت مجانب و بنا برین صیغ نیت که گفته شود در محل و عازرات
عینک جامة یعنی همیشه با چشم خشک شونده چنانکه گفته شود لا ای اللعینک یعنی نگر یا نه خدا تعالی چشم ترا حاصل معنی اینکه

بر سینه من امرو ز خوش عالم از روی نفس دوری و فراق و وطن بید هم نفس را کشیدن خزننا و شو قما و جود جود می کشم خصای مجرب را
و برداشت می کشم برای او عزنی را که فاضلت کند لشکرا را از چشم من تا که سبب شود این چیز با بسوی وصل دائمی و مسرت لایزال چه
کلید خوشی است و صاحب جامع در ترجمه این بیت گفته است دوری خانه طلب دارم بی قرب از شما تا شک ریزیرا بخواهم تا شود خشک
آن دو چشم من صاحب مناظر این بیت شاعر را آورده است من نمی آیم از آن در کوی تویه تا تو آید و اعم روی تو بدست عرفی آمدن خود
کرده است و مرادش غمی نبودن خود است و کوی محبوب چو آمدن شاعر را و کوی محبوب لازم است به نبودن او در اینجا پس آمدن خود
که ملزم است یعنی کرده است و ارادت داشته است غمی نبودن خود را که لازم است اما انتقال از غمی آمدن او بسوی غمی نبودن او بسیار بعد
است و معنی بیت اینست که میخواهم که نباشم در کوی تو بلکه میخواهم که باشم همیشه در کوی تو تا تو آید و همیشه روی تو و بعضی درین باب این بیت
بیت کند شد و ندان کوه از برک پان به خسته دوریا پیش آسمان به مراد از ندان کوه لعل است و متعلق است با قباب چو از تابش
اقباب برنگ و رنگ پیدا میشود و مقصود از زین آسمان اقبابت و برک پان متعلق است به در با زیر که ابراب ازور یا میکرد و در
پس نباتات می رود و چون سرخی برک پان از لب محبوب غلبه کرده بر لعل که زاویه اقبابت بنا برین دریا که بمنزله ما در برک پان است
باز قباب خندید و گفته شده است که فصاحت کلام مظهر آنست از ذکر و در اکثر تکرار و متعلق اضافات یعنی سیاهی آمدن اضافات
اضافه و مراد از تکرار ذکر شئی است مره بعد از آخری و کثرت آن بودن ذکر شئی است فوق واحد مثال کثرت تکرار قول ای طیب است
شعر و تصدیق فی غمره بعد غمره به سبوح گمانها علیها شواهد به تسعد مضارع واحد مونت غائب از اسعاد یعنی اعانت و غمره بفتح
غین و برادهمل چیزی که فروتر از آب یعنی کرد آب مراد شدت است و سبوح بفتح سین هم و ضم با صیفه واحد صفت شیدا از سبوح بفتح
سین معنی شدت رفتار است مراد است خوب رفتار یکدیگر نمیدهد را که با کویا که آن می رود در آب شواهد جمع شایسته یعنی اعانت
یکدیگر را در سختی پس سختی است خوب رفتار یکدیگر برای آنست از نفس آن علامت شایده بر نجابت آن و موجب نقل درین بیت کثرت
تکرار شاعر است و چنانچه تکرار لفظ آب درین بیت و ایدم آب و آب خوردم آب جانم تازه کرده تشکی بر آب از من بگو بود
آب سرد و تکرار اگر بفتح باشد جائز است چنانچه درین بیت گفتش ای یار یاری داشتی گفت آری یار یاری داشتم به و مثال
تابع اضافات چو قول عبدالصمد ابن بابک شعرا حاتم جبر فاحمه الجندل انجلی: فانك بمرأى من سعاد و سميع به حاتم بفتح حاء
مهل و نصب تا معنی بر بنده صاحب طوق مثل فاخته و غیره سادی است که حرف مذمذوف گشته و مضاف است بسوی جبر فاحمه
چیم که در اصل جبر فاحمه همزه در آخر آورده مونت اجبر برای ضرورت شعر همزه ساقط گشته بمعنی زمین ریگ آمیز که نرود یا نرود
مضاف است بطرف حرمه بفتح حاء هم معنی معظم شئی که مضاف است بسوی جنبل بفتح جیم و سکون نون و فتح دال مهمل معنی زمین
سنگ دارا سحی صیفه امر حاضر مونت است از لجهج و قوله فانك بمرأى من سعاد حاتم جبر فاحمه حاضر مونت است و مرای بفتح ميم صیفه طرف
معنی جای دیدن و سمع بفتح ميم معنی جای شنیدن یعنی ای کبوتر صاحب طوق ریگستان بزرگ زمین سسکدار آواز بکن زیر آواز
در جای دیدن سعاد و جای شنیدن آن یعنی سعادی بنده تراوی شنود آواز ترا پس کثرت تکرار و متعلق اضافات محل فصاحت

خواه در عربی که مثلش گذشت همچنین مقول است از شیخ عبد القاهر در مطول و خواهد در پارسی چنانچه در شرفه شود که مقدار فضیلت اشعار
رو این ساکنان با او ایروندی و حکایت تواریخ عرب عساکر شهر باران زمین توران بخوانی لکن هرگاه سال از استکراه بود لطیف و طبع کوه
چنانچه درین بیت من خاک کف پای سگ کوی کسی ام با کو خاک کف پای سگ کوی تو باشد و چنانچه جامی فرماید بیت کتاب فقر را در ساجده
سواد نوک کلک خواجه ماست بود و مقول نظر است چه هر واحد از کثرت تکرار و تنایح اخلافت اگر تقبل شود لطلب آن بر زبان پس
بدستیکه حاصل شد احقر از زبان به تافرو که نه محل نیت بصاحت و بدستیکه فرمودنی کریم علیه التحیه و التسلیم الکریم ابن الکریم ابن
الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم واقع است در قران شریف مثل اب قوم نوح و ذکر رحمة ربک عبده و ذکر نایب نفس و ماسوا
فانما فخرنا و تقوا ما و فصاحت حکم ملکه است یعنی کیفیت رحمتی است و نفس حکم که قدرت دارد بسبب آن بر تعبیر از مقصود بلفظ فصیح
قوله بلفظ فصیح شامل است مفرد مرکب یا اما حاجت بسوی الفاظ مرکب ظاهر است و اما حاجت بسوی الفاظ مفرد وقتی است که از او
کمی نویسند اجناس مختلف را از محاسب پس کوئی نزدیک تعداد خانه غلام کثیر یک پارچه فروش و مانند آن تا نویسنده نویسد اینها را
و معنی کیف در باب بیستم گذشت و باید که مستحکم با رعایت مقدمات مذکور برین رباعی که از صاحب دلی منقول است نماید رباعی صرف سخن
باش سخن پیش مگو پیش تو رود او ندو زبان تو یکی یعنی که در پیش تو یکی پیش مگو بلا غمت در کلام مطابقت است که برای شخصی
حال با فصاحت کلام و مراد بحال امر داعی است بسوی حکم بر وجه مخصوص ای اعتبار کرده شود با کلامیکه او انشود بان اصل مقصود خصمیت تا
و این خصوصیت مقتضی حال است بصیغه مفعول از اقتضا مثلا بودن مخاطب منکر برای شخصی حال است که اقتضا کند تاکید آن حکم را و این تاکید
مقتضی حال است و قول قوم چنین منکر حکم را بر این نیز در خانه است کلام مطابق است بر این مقتضی حال چنان قول با کلمه تاکید است که نظر بر این
باشد و معنی مطابقت کلام برای مقتضی حال است که اگر حال اقتضا تاکید کند با کلام موله چنانچه گذشت و اگر اقتضا اطلاق یعنی غیر تاکید
کند با کلام خالی از تاکید همچو قول قوم غیر منکر حکم را زید در خانه است و خواه از تفصیلی که شمس است بر این علم معانی قوله با فصاحت کلام از این
گفته شد که بلاغت کلام بی فصاحت آن مستحق نیست و شیخ سعدی در ستایش خدای تعالی که گفته اند نیز قائل خواهد است بلا تاکید فرمایند بیت عزیز
که از کوشش سرتافت بهر در که نشیج عزت نیافت بود و نعت آن سرور عالم صلی الله علیه و سلم که گفته منکر رب الشمس عم مستند تاکید میفرماید
بیت خلاف پند کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید و در اینجا کلام هرگز برای تاکید است و مقتضی حال مختلف میباشد زیرا که مقامات
کلام متفاوت اند و حال و مقام متقارب المضموم است و تفاوت میان این دو اعتبار است پس بدستیکه امر داعی مقام است باعتبار توهم بودن
این محل برای ورود کلام در آن بر خصوصیتی و همان امر داعی حال است باعتبار توهم بودن آن زمان ورود کلام را پس مقتضی حال معلول است
مختلف خواهد بود با اختلاف علت که آن مقام و حال باشد پس مقام بزرگ از شک و اطلاق و تقدیم و ذکر مبائن شود و مقام خلاف بیرو احد از مبائن
یعنی بدستیکه مقامیکه مناسب باشد از تاکید مسند الیه یا مسند مبائن شود مقامی را که مناسب باشد از تعریف و مقام اطلاق حکم
یا مسند الیه یا مسند یا متعلق آن مبائن شود و مقام تقدیر از ابوکدی یا با دوات قصر یا بشرط یا بمفعول یا مانند آن همچو حال و مقام تقدیم مسند الیه
یا مسند یا متعلقات آن مبائن شود تاخیر از او چنان مقام ذکر آن مبائن شود و مقام حذف از او مقام فصل مبائن شود و مقام وصل را در مقام

ایجاز شود مباین شود و مقام انطباق و مساوات را همچون خطاب مذکوب مباین شود و خطاب غیبی در این یکی مناسب شود آنرا از اعتبارات
لطیف و معارفی چیزیکه مناسب نباشد غیبی را و بر یک از اینها پیاورد و در معانی بجز برای هر کلمه یا کلمه آخریکه صاحب باشد مراد مقامی است
که نباشد مراد آن کلمه اول را با چیزیکه مشارک باشد مراد آخر را در اصل معنی متضاد فعلی که قصد کرده شد اقران آن بشرطی پس آن فعل را با آن
شترطی مقامی است که نباشد مراد آن فعل را با آن بشرطی همچنین برای هر واحد از ادوات شرط با ماضی مقامی باشد که نباشد این مقام را
هر واحد را با مضارع و غیرتقیاس و این مقامیت ثابت است در معانی در عربی تا در فارسی مثل فعل را بعد فاعل آوردن و در مقامی است و فاعل آوردن با معنی
ضاحت چنانچه در باب دوم گذشت و مثلا چند الفاظ همچون ک و دامن و لب و زدن و نحو آنکه استعمال اینها خاص چند الفاظ معدود است
چنانچه در باب هفتم گذشت مثلا چند کلمات تاکید فعل مثبت خاص است و دیگر چند کلمات تاکید فعل منفی خاص چنانچه در باب اول گذشت
و نیز بعضی خصوصیات در خانه این باب خواهی یافت و ارتفاع و بلندی شان کلام در حسن و قبول سبب مطابقت این برای اعتبار
و انحطاط و پستی کلام از باعث عدم مطابقت آن است برای اعتبار مناسب و مراد با اعتبار مناسب چیزیت که اعتبار کند مگر از آن مناسب
برای مقامی سبب سلیقه و طبیعت خود یا سبب تخیل و جستن ترکیب بلغا و مراد از کلام کلام فصیح است چرا که ارتفاع نمیشود برای کلام غیر فصیح
و مراد حسن ذاتی است که داخل در بلاغت باشد سوای حسن عرضی که خارج از بلاغت است زیرا که کلام گاهی مرتفع میشود بحسنات لفظی
یا مصوری لیکن این محسنات خارج از بلاغت است پس مقتضی حال همچون اعتبار مناسب است برای حال و مقام همچون تاکید و اطلاق و
از چیزیکه شمریم آنرا پس بلاغت صفتی است روح کننده بسوی لفظ نماز آن چیست که آن لفظ و صورت است بلکه باعتبار افادت لفظ است معنی
ترکیب یعنی بلاغت صفت لفظ میشود باعتبار فائده دادن لفظ عرضی را که ساخته شده است کلام برای آن قوله ترکیب متعلق است با آن
زیر که بلاغت چنانچه گذشت عبارت از مطابقت کلام فصیح برای مقتضی حال پس ظاهراست که اعتبار مطابقت و عدم آن نباشد بلکه اعتبار
معانی و اغراضی که ساخته شده است کلام برای آنها نه باعتبار الفاظ مفرد و کلمات مجرد از افادت و مناسب است و بسا اوقات نامیده
و صفت مذکور یعنی مطابقت کلام بصاحت نیز چنانچه نامیده شود بلاغت پس جائیکه گفته شود که ایجاز قرآن از جهت بودن آن است
اعلی طبقات فصاحت ارادت کرده شود بان همین معنی را بجز برای بلاغت در کلام دو طرف همسکته طرف اعلی است که بسوی آن ترقی
بلاغت و این جدا مجاز است و آن نیست که ترقی کند کلام در بلاغت خود بسوی اینکه خارج شود از لطافت و عاجز کند ایشان را از
آن و چیزیکه قریب است از آن یعنی طرف اعلی با چیزیکه قریب است از آن طرف اعلی هر دو جدا مجاز است و جدا مجاز یعنی مرتبه آنست و
اضافت برای بیان است یعنی مرتبه بلاغت را همچون مجاز است و مخفی نماید که بعضی آیات اعلی طبقه است از بعضی دیگر مثال اعلی
قوله یا ارض ابلعی ما یک اه و مثال مصرع دیگر باقی آیه و اگر چه جمیع قرآن شکر است در امتناع معارضه آن چنانچه فرمود جل جلاله و انما
و اگر سبب شامی زینت و رنگ و گمان تاثیر لنا از آن چیزیکه ما فرمودیم از استریش علی عبدنا بر بنده ما محمد مصطفی صلی الله علیه
و سیکو نیایان ساخته یافته است فائز پس بیاید شما که اهل براعت و بلاغت ایراد بقره ای بمقدار سخن که آنرا اول و آخر باشد
و اقل سوره سه آیت است یعنی بیاید کلامی در فصاحت و بلاغت و حسن نظم و اخبار از امور غیبی باشد من جمله از مانند قرآن دو

طرف افضل است و آن حدیث و تکیه تغییر داده شود کلام از آن بسوی مرتبه که آن ادنی است از آن حد میرسد کلام اگر چه صحیح الا عراب باشد
نزدیک بلغا یا از زبانی حیوانات که پیدا میشوند از جهانی مخرج خوبی اعتبار لطائف و خواص زائد بر اصل مراد و میان این دو طرف مرتب
کثیر تفاوت اند که بعضی از اینها اهل است از بعضی دیگر کجاست تفاوت مقامات و رعایت اعتبارات و بدوری نمودن
اسباب اختلال فصاحت و این بعضی اعلی کلام سیدالانام است علی الصلوة والسلام و قول انا افصح العرب دلیل است بر
مراد و شعر عرب که چهار قسم اند و اولی باب سوم مذکور شدند بدانکه این دو قسم بلاغت در کلام ایشان نیز مفقود است زیرا که
خاصه کلام جناب الهی است و ثانی خاص کلام حضرت رسالت پناهی و در فارسی هم بایاب چو کلام از آن جناب و ازین رسالت
باب فارسی ثابت و متحقق نیست اما بلاغت در آن نویسنده شریف و نظار در بغار عرب و فصیحای ایران و قولین ثابت و نظار
چنانچه مخفی ماند بر ما هر قطب علی بریل و در کلمه فارسی از شاعری نقل نماید نظم تنبیه که در روزگار کهن شده عصری شاه ملک سخن و چونکه
شاه سخن عصری به فرود می آید سخن پروری و چون فرود می آورد سرور کهن و سخن عالی افتاد ملک سخن و چون خاقانی زمین بر گذشت و نظای
بلک سخن شاه گشت و چون در نظامی پایان رسید به شعر اشعار کسید و چون از یک سعدی فرو شد ز کار حسن شد تحت سخن با هر اثر
حسن چون فرو شد میان مزار سخن گشت بر فرق خسرو و شاره و چون خسرو ازین دیر فانی گذشت و بلک سخن جانی شاه گشت و چون شاه
شاه سخن چو کراما طمانند از علم و فن نهو تابع شود بلاغت کلام را در وجه آخر سوای مطابقت و فصاحت که میدهم کلام را احسنی و در ادوات
آخر محسات لفظی و معنویت که نشان باشد بر آن علم بر بیج و سخن این جوهر کلام را عمری است یعنی خارج باشد از حد بلاغت و نیز این سخن
بعد رعایت مطابقت و فصاحت مذکورین حاصل شود و به سبب این تا بصیت برای بلاغت کلام است سوای آنکه
مشکل زیرا که این وجه میگرداند مشکلم را متصف بصفی همچو فصاحت و بلاغت بلکه اینها از اوصاف کلام است خاصه و بلاغت در کلام
در کیفیت و نفس مشکلم که قدرت دارد بآن بر تالیف کلام بلیغ پس معلوم شد از تعریف فصاحت و بلاغت مستورین دو امر یکی
آنکه هر بلیغ خواه کلام باشد خواه مشکلم فصیح است زیرا که فصاحت ما خود است در تعریف بلاغت خواه در کلام باشد خواه در تکلم
نیست یعنی هر فصیح بلیغ نیست چه جائز است که کلام فصیح باشد و غیر مطابق بود برای مقتضی حال چنانچه قول قوم منکر حکم را میدور
خانه است بی کلمه تاکید یا قول قوم را نمیدرماند است برای غیر منکر حکم را پس درین دو مثال کلام فصیح است نه بلیغ و چنان
جائز است که باشد هر احدی را کیفیت را سخ در نفس او که قدرت دارد بآن بر تعمیر از مقصود و بلفظ فصیحی که غیر مطابق باشد برای
مقتضی حال چنانچه گذشت پس در چنین صورت فصاحت مشکلم یافته شود بدون بلاغت آن دوم آنکه بلاغت در کلام مرجع و
موقوف علیه آن بسوی احترام است از خطایکه واقع شود در ادراک کردن معنی که مقصود است و الا یعنی اگر نبود احترام از خطا مرجع
هر آینه با اوقات او کرده شود معنی بعد از بلفظ فصیحی که غیر مطابق است مقتضی حال را پس نبود کلام بلیغ برای چیزی که گذشت
از تعریف بلاغت و نیز مرجع بلاغت بطرف نیز کلام فصیح است از غیر آن و الا با اوقات آورده شود کلام مطابق برای مقتضی حال
غیر فصیح پس نباشد هم کلام بلیغ برای چیزی که مذکور شد ازینکه بلاغت عبارتست از مطابقت مذکور با فصاحت سطور و واحدا

تیز کلام فصیح از غیر آن تیز کلمات فصیح از غیر آنچه کلام فصیح موقوف است بر آن و این تیز فصیح غیر آن یعنی معرفت باین طور
که این کلام فصیح است و آن کلام غیر فصیح مرکب است که حاصل نمیشود بکلیه تمیزات پس بعضی از آن تمیزات چیز است که واضح شود
در علم متن لغت چو غرابت یعنی تیز کلام سالم از غرابت از غیر سالم بعلم متن لغت حاصل شود و متن فصیح هم برشت نکلن و جامع
در متن مردخت پشت و باین بر تیر تا میان تیر و پشته زمین سخت و لغت بضم لام و فتح عین اصوات و کلمات که مرود از اعراض
خوب بدان تعبیر است و نیز بعضی لغت مشتق است از لغو و الغا یعنی افتادن و انداختن پس گوید وقت مکالمه که سخن از زبان
انسان می افتد یا می اندازد از محمودی و در شرح کتاب سنائی مطول است که لغت مشتق است از قول عرب که لغی بالشی اذ ان شج
باش یعنی خوشوقت شدن شخص بیک چیزی زیرا که هر قوم خوشوقت میشود لغت خود و مراد و در اینجا متن لغت علمی است که شناخته شود با
اوضاع الفاظ مرود برای معانی خاص است از لغت چنان که ای اطلاق یا در بر سایر علوم عربی همچنین است در مطول این
از آن تمیزات واضح شود در علم صرف چو مخالف قیاس چه بعلم صرف شناخته شود که اجل مخالف قیاس است و اجل نشد بدلام موافق آن
و در فارسی مثلا لفظ شد و آمد و گشت ماضی است مخالف قیاس چه قیاس قاعده علم صرف فارسی در صیغ ماضی مقتضی آن بود که آخر ماضی دل
ساکن و ما قبلش نیز ساکن باشد لیکن این الفاظ هر گاه از اوضاع همچنین ثابت شده اند فصیح گشته چنانچه این قاعده تحت تفسیر لغت
قیاس در مطول نوشته بعضی از آن تمیزات واضح شود در علم نحو چو ضعف تالیف و تعقید لفظی یا بعضی از آن تمیزات در یافته شود چو
تفاوت بعضی معنی ملفوظ ذوق دریا بد که مستشرق متاخر است سوای لفظ مرغ و همچنین است تفاوت کلمات اگر کوئی در بحث متاخر گذشت
که ذوق صحیح مدرك متاخر پس چگونه صحیح شود قول در اینجا که مدرك همین حس است گویم مراد بحس حس است تا آنکه اگر مسرع نشود و اصلا
ادراک نکند ذوق متاخر را قطعاً پس اسناد کرده شد ادراک بسوی سبب بعید که حس است برای ظهور آن یا گفته شود که مراد بحس حس
است بر تجویز چو ادراک آن بمنزله احساس بنا بر تصریح بان در او اهل شرح مفتاح و لغت کاشی اهری در بحث بلاغت ذوق صفتی است بر
نفس که سبب آن ادراک کند اشیا را بدون فکر و ترتیب مقدمات و نام نهاده اند این صفت را حکما حدس میکنند است در حاشیه
فاصلی قلب بر مطول باین تمیزات و وضع شده درین علوم یا مدرك بحس چیز است که سوای تمیز تعقید معنویت چه تیز کلام سالم از تعقید معنویت
از غیر آن شناخته میشود بعلم مذکور و کس پس دانسته شد که مرجع بلاغت بعضی از آن بین است در علوم مذکور و بعضی از آن مدرك
بحس و باقیها مذاخر از آن خطا در تادیبه معنی مراد و احتراز از تعقید معنوی پس حاجت شد بسوی دو علم که مفید است برای این پس
گردند علم معانی را برای احتراز از خطا و علم بیان را برای احتراز از تعقید معنوی و چیزی که احتراز کرده شود بان از خطا تادیبه
مرود علم معانی است و چیزی که احتراز کرده شود بان از تعقید معنوی علم بیان است پس ظاهر شد که علم بلاغت مختصر است در دو علم یکی علم
معانی و دو علم بیان برای مزید اختصاص این دو علم بلاغت اگر چه بلاغت رجوع کننده بسوی غیر این دو علم نیز از علوم که لغت صرف
و سخنانش پس محتاج شد برای معرفت قواعد بلاغت بسوی علم و وضع کردند برای آن علم بدیع را پس چیزی که سبب آن شناخته
شود و وجه تحسین کلام علم بدیع است و هر گاه این باب در علم بلاغت و قواعد آن مختصر شد مقصود در متن اول علم معانی است

و این علمی است که شناخته شود باین احوال لفظ عربی که بسبب آنها مطابق شود لفظ مقضی حال را در اول علم مکتبه است که اقتدار داشته شود بسبب
آن برابر کات جزئی و گفته شود این مکتبه را صنعت نیز بگویم صوابی باشد و قوله که بسبب آنها تا آخر صفت احوال لفظ است در معنی حقیقت
باشد از حیث که احوال لفظ باشد پس حاصل تعریف چنین باشد که آن علمی است شناخته شود باین احوال ازین حیث که احوال مطابق شود باین
لفظی برای مقضی حال و باین حیث خارج شد ازین تعریف علم میان زیرا که بدون لفظی حقیقت با مجاز یا کنایت مثلا اگر چه احوال لفظ است که
مقضی شود این احوال را حواله امر داعی بلیکن بحث کرده شود در علم بیان ازین حیث که این احوال مطابق شود با آنها لفظی مقضی حال را چه درین
حال فلائی مقضی نباشد اما در تشبیه رایا استعارت را یا کنایت را یا مانند آنرا در ادب احوال لفظ امور عارض اند مراد از تقدیم و
تاخیر و اثبات و حذف و غیر آن و احوال اسناد و نیز از احوال لفظ است باعتبار آنکه تاکید و ترک آن مثلا از اعتبارات راجع است
بسی نفی جمله پس از احوال لفظ باشند و تخصیص لفظ بعربی مجرد اصطلاح ایشان است چرا که این صنعت موضوع شده است
برای معرفت احوال لفظ عربی نه برای غیر عربی خصوصا مقصود اصلی معرفت اعجاز قرآن شریف است یعنی این قید برای احتراز از عربی است
زیرا که شناخته شود باین علم احوال لفظ عربی نیز چنانچه گفته شود در حجه تقام زبده برائینه استاده است نه بلکه برای مجرد اصطلاح
ایشانست بر تقدیم این علم برای عربی همچنین عبدالحکیم تصحیح و تفسیر فرموده است مرقول صاحب مطول که تخصیص اللفظ بالعربی
مجرد اصطلاح باشد پوشیده میاید که عمی یعنی غیر عربی است و شامل برای فارسی خصوصا و غیر یاری را نیز میاید و برای این
شمول مجرد ساله فن معانی را بقالب فارسی نموده این در کتب رایا و ادراک کسی از اهل رسائل نرفته و منحصر نشود مقصود اصلی از علم
معانی در بحث فصل پنجم انحصار کلی در جزو چه که مقصود کل شامل است نه هر واحد ازین شامل پس این هر واحد جزو مقصود است همچو
انحصار کلی در جزئیات آن و الا صادق ای علم بر فصل نسبت چنین و فرق بیان کل و کلی بحد و جهت است یکی آنکه کل محمول میشود بر جزو
و گفته میشود این دیوار خانه است و کلی محمول شود بر جزئی و گفته شود زبده انسانیت و دوم آنکه کل من حیث هو کل موجود میباشد در خارج
و کلی من حیث هو کلی موجود نباشد مگر در ذهن سوم آنکه طبیعت کل حاصل نمیشود برای جزو طبیعت کلی حاصل باشد برای هر واحد از جزئیات
چهارم آنکه اجزای کل متناهی باشند جزئیات کلی کا می غیر متناهی همچو آنکه بر اساس وجود کل لابد است از وجود
جزو کلی در وجود محتاج نمیشود بسوی وجود جمیع جزئیات و آن بحث فصل احوال اسناد خبری است و احوال اسناد الیه و احوال اسناد
واحوال متعلقات فعل و قصود و افعال و وصل ووص و ایجاز و اطاب و مساوات تعبیه کلام با خبر است یا انشا زیرا که کلام مشتمل باشد بر نسبت
هم میان دو طرف که قائم است بنفس مکتوب این نسبت تعلق یکی از دوئی است باخر یعنی که صحیح شود سکوت مخاطب بران بر بر است که این
تعلق ایجابی باشد چون زبده یا سبلی مثل زبده یا غیر این دو از چیزیکه در انشائات باشد پس کلام اگر باشد برای نسبت آن خارجی
از اول کلام در احوال اسناد معانی باشد میان دو طرف در خارج نسبت ثبوتی یا سببی که مطابق شود آن نسبت آن خارج را باین طور که یا
آن نسبت کلامی و آن نسبت خارجی هر دو ثبوتی یا سببی یا مطابق نباشد آنرا با بطوریکه نسبت مفهوم از کلام ثبوتی باشد و نسبتی که میان دو طرف
در خارج و داخل است سببی بود یا بکس نسبت مفهوم سببی بود و نسبت خارجی ثبوتی پس این کلام خبر باشد و الا یعنی اگر نباشد نسبت

کلام را خارج همچنین که مطابق باشد یا نباشد پس همچنین کلام انشاست و مراد از خارج نزد بعضی علم الهی است و نزدیک بعضی لوج محفوظ و نزدیک بعضی واقع و نفس الامر باشد یا قطع نظر از ذهن به کیف خارج و درین عبارات ظرف نسبت واقع شود و تحقیق خبر و انشا اینکه کلام یا است این باشد چنانکه حاصل شود از لفظ و باشد لفظ موجود نسبت را بنحویه مستحکم بسوی بودن این نسبت و الی نسبتی که حاصل است از واقع میان دو شیئی چنانچه صیغ امر و صیغ غیره همچنین کلام انشاست یا نسبت کلام باشد چنانکه مستحکم برای این نسبت کلامی نسبت خارجی را که ظاهر شود نسبت کلامی نسبت خارجی را یا مطابق شود چون صیغ اجبار پس همچنین کلام خبر باشد در خارج سوالی وارد شود تقریرش را اینکه نسبت موجود در خارج میباشد بلکه امر اعتباری عقلی است و مذکور خلاف اینست جمعا این نسبت مفهوم از کلام و حاصل در ذهن لا بد است که باشد میان دو شیئی و با قطع نظر از ذهن لا بد است که میان دو شیئی در واقع نسبت ثبوتی باشد یا بنظر که این نسبت آن چیز است یا سلبی یا بطوری که این نسبت این چیز است هر گاه کوئی زید قائم است بدستیکه قیام حاصل است برای زید قطعا برابر است که نسبت از امور خارجی باشد یا نباشد از اینها و همچنین قیام معنی وجود نسبت خارجی است یعنی فرق است میان قولی که قیام حاصل است برای زید در خارج و قولی که حصول قیام امر محقق موجود در خارج پس بدستیکه نالی که نسبت هر دو طرفین امر محقول است نسبت ثبوت وجود در این را مگر عقل و اول صادق است چه عقل ثبات است بر اینکه قیام حاصل است برای زید در خارج همچنین است در نتیجه معانی با گاه باشد که در تفسیر صدق و کذب اختلاف است جمعا گرفته اند که صدق خبر مطابقت حکم است برای واقع که آن خارجی است که میباشد برای نسبت کلام خبری و کذب خبر عدم مطابقت است برای واقع معنی بدستیکه دو شیئی که اتفاق کرده است میان این دو نسبتی در خارج است که میان دو چیز نسبتی باشد و واقع ای با قطع نظر از چیزیکه در ذهن است و از چیزیکه دلالت کند بر این کلامی پس مطابقت آن نسبت مفهوم از کلام برای نسبتی که در خارج است یا بنظر که هر دو نسبت ثبوتی باشند یا سلبی صدق است و عدم این مطابقت که نسبت یا بنظر که یک نسبت ثبوتی باشد و دیگر سلبی و نظام معتزلی و قولی او میکنند که صدق خبر مطابقت است بر اعتقاد معتزلی که باشد این اعتقاد خطایک غیر مطابق باشد برای واقع و کذب خبر عدم مطابقت است برای اعتقاد معتزلی که باشد این اعتقاد خطایک غیر مطابق باشد برای واقع و کذب خبر صدق است و قولی قائل که آسمان فرق است در حالیکه غیر معتقد باشد این را کذب است و مراد با اعتقاد حکم ذمینی جازم است یا حکم رایج عام و شامل است این اعتقاد علم را وطن را و با حاطت بقدم جم بر حاطت عقل که امام معتزله است انکار کرد و اخبار خبر را و صدق و کذب و انشاست کرد و سطر را میان این دو در علم نموده که صدق خبر مطابقت است برای واقع مع اعتقاد یا بنظر که این خبر مطابق واقع است و کذب خبر عدم مطابقت خبر است برای واقع یا اعتقاد اینکه این خبر غیر مطابق است برای آن و غیر این دو قسم که آن چهار نسبتی مطابقت خبر را واقع با اعتقاد عدم مطابقت یا بدون اعتقاد اصلا ای نه اعتقاد و مطابقت و نه اعتقاد عدم مطابقت و عدم مطابقت خبر برای با اعتقاد و مطابقت یا بدون اعتقاد اصلا نه صدق است و نه کذب پس بر واحد از صدق و کذب تفسیر حاطت اخص است از این هر واحد که تفسیرین سابقین است زیرا که او اعتبار کرده است در صدق مطابقت واقع را و اعتقاد را با هم در کذب عدم مطابقت برده و هم دلیل قهین اخیرین و ابطال آن در مختصر مطول ثابت است فصل اول در بیان سنا و خبری و آن غمگانه است یا آنچه در خارج

آن باشد همچو جمله بتاویل مفرد بسوی دیگر بخوبی که افادت کند حکم را با اینطور که مفهوم یکی ازین دو ثابت باشد برای دیگر یا منفی باشد از این دو
نیست درین که قصد خبر یعنی کسیکه بصد و اخبار و اعلام باشد خبر خود افادت مخاطب است حکم را همچو قول تو زید قائم است برای شخصی که نیت
زید قائم است یا بودن خبر را عالم حکم و هر دو یک در یک واقع نیست است میان طرفین بلا وقوع در اینجا سوالی است تقریرش اینست که هرگاه قصد
از خبر و مدلول آن وقوع یا لا وقوع در آن باشد پس لازم شد که هیچ خبر کاذب نباشد جوایش اینکه هرگاه گفتیم که خبر دلالت کند بر ثبوت یا
لازم می آید از آن مگر اینکه حاصل شود عقل نزدیک اطلاق آن حکم ثابت است یا منفی و لازم می آید از آن اینکه باشد در واقع همچین تا ممکن
شود وقوع شک و لازم آید صدق جمیع اخبار و یافته شود تا قص نزدیک خبر دادن بدوام متناقص همچو زید قائم است و زید قائم نیست اول
حکمی که قصد کرده شود خبر خود افادت آن نامیده شود و این بخانه خبر خاقانی یعنی بودن خبر عالم بان نامیده شود و آن بلازم فائده خبر زید که هرگاه
افادت کرد حکم را افادت کرد بودن خود را عالم باین حکم پس این افادت عدم لازم اول باشد نیست هرگاه افادت کند شکم بودن
خود را عالم حکم افادت کرد و محسوس حکم را زیرا که جائز است که حکمی معلوم باشد برای مخاطب قبل اخبار چنانچه گوئی حفظ کردی قرآن را بر
حافظ در اینجا سوالی است تقریرش اینست که ملازمه اول ممنوع است یعنی مسلم نید ایم که هرگاه افادت کرد حکم را افادت نمود بودن آنرا
عالم حکم چه اگر جائز است که خبرش مظنون یا مشکوک یا موهوم یا کذب محض باشد جوایش اینکه مراد بودن او عالم حکم حصول صورت حکم است
مردمن او این حصول شامل است بموافق نام را و گاهی نازل کرده شود مخاطب عالم بخانه خبر و لازم آنرا بمنزل جاهل پس القا
کرده شود بسوی آن خبری اگر چه مخاطب عالم باشد بخانه بدین مذکورین و این تسریل برای نا جاری شدن اوست بر موجب علم یعنی
حاصل چنانچه گوئی برای عالم تارک نماز که نماز واجب است پس هرگاه قصد خبر خبر خود افادت مخاطب است سزاوارست که اقتصار کند از ترکیب خبر
حاجت برای پریش کردن از نویسنده اگر مخاطب غالی ذهن از حکم و بی تردید در آن باشد یعنی عالم بوقوع نیست یا لا وقوع نسبت به متردد
در نیکو نیست آیا واقع است یا نیست اشعار کرده شود از موکدات حکم و اینها در هر بی این باشد بدون مفتوح و لام مفتوح است جمله دیگر آن
نوعان تاکید و حرف تفسیر و حرف صلی معنی حرف زیادت و قسم و نحو او در پارسی همچو گویند و بدست می د با نند و بغزت و محتاج هرگز
هر آینه و غیره و این استغابرای تک حکم است در ذمین زیرا که حکم یافت ذمین را حالی و اگر باشد مخاطب متردد و حکم و طالب برای آن
با اینطور که حاضر شود ذمین او در طرف حکم و تخیر شود در اینکه حکم میان این دو بوقوع نیست است یا لا وقوع نیک باشد تقریر حکم بود که تا نازل
آن تر و حکم را و ممکن شود حکم لیکن مذکور در دلائل مجاز با اینطور است که نیک میشود تاکید مگر هرگاه که برای مخاطب ظنی باشد بخلاف حکم تو که
مخاطب متکر باشد برای حکم واجب شود تا یک حکم بقدر انکار او از روی قوت و ضعف معنی واجب است زیادت یا کمیت بقدر از و یاد
برای ازالت این چنانچه فرمود خدا تعالی بطریق حکایت از رسولان عیسی و موسی که بگفته شد در مرتبه اول انا الیک مرسلون و در
مورد است بلطف آن و سمیت جمله در مرتبه دوم ربنا ینکم انا الیک مرسلون در حالیکه موکد است بقسم یعنی ربنا که جاریست محرمی قسم بان
و بلازم سمیت جمله برای مبالغت مخاطبین در انکار جانی که گفته ما انتم الابرار مثلاً و ما انزل الرحمن من شیء این انتم الابرار که برون پس
مکتوب در مرتبه اول دوست بر لیل قول خدا تعالی اذ انزلنا الیکم اثنتین معنی بسوی اصحاب قریه که الطایفه باشد و آن چنین

شون یکی هستند فکری و با هم تفاوتی نیست پس قوی ساختیم آن دورا بر رسول سوم و آن یونس است یا حبیب بن حار و چنانچه سعدی
گوید تا یکی از دوستان که در مجاورت محنت ایمن من بودی و در محنت طمس بر سر قدم از در راه چند آنکه نشاط طاعت کرد و بساط طاعت
کس در جوابش بگفتم و سر از زانوی تعبد بر نکر فتم زخمیده که کرد و گفت قطعه کنیزت که امکان گفتار است؛ بگوای برادر بلطف و خوشی که در راه
چونیک اهل در رسد بکلم ضرورت زبان در کشتی یکی از متعلقان منس حسب واقع مطلع گردانید که فلان عزم کرده است دیت حرم
نموده که فقیه عمر معتکف نشیند و خاموشی کرند فو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه بجانب پیش گفتار بعزت عظیم و محبت قدیم که درم بر نیارم و قدم بر زمین
مگر آنکه که سخن گفته شود بر عادت معروف و طریق مالوف که اندرون مجلس است و کفارت بین سهل و خلاف برای صواب است و عکس برای
اهل در رسد بکلم ضرورت در نیام و زبان سعدی در کلام پوشیده مباد که دوست شیخ سعدی اول مرتبه میدانست که
شیخ منکر مکالمه نیت و مترودم بود که شیخ سخن میگوید یا اینکه لهذا شیخ حکایت از دوست در مرتبه اول بی تاکید گوید چند آنکه نشاط طاعت
کرد و بساط طاعت کس در جوابش بگفتم و سر از زانوی تعبد بر نکر فتم و چون شیخ جواب نداد آن دوست مترود شد که آیا شیخ سخن میگوید
یا اینکه بیانه علیه در نوبت دوم حکایت از دوست میگوید قطعه کنیزت که امکان گفتار است؛ بگوای برادر بلطف و خوشی که در راه
اهل در رسد بکلم ضرورت زبان در کشتی؛ مصرح چهارم افادت تاکید سخن میدید چنانچه بر ما هر ظاهراست و هر گاه یکی از متعلقان
حسب واقع مطلع گردانید و دوست داشت که سعدی منکر مکالمه است پس حضرت شیخ حکایت از دوست میگوید گفتار بعزت عظیم
آخر بار بعزت برای نسیم است محبت قدم معطوف بعزت عظیم من با نسیم برین نیز آمد و دو تاکید ازین قسم حاصل شد و باقی
هم تاکیدات هستند چنانچه عرف با سلوب کلام سواد است و شیخ نظام الدین کجوی ره حکایت از در اول مرتبه در وضو است حراج
بلا تاکید میفرماید چنانچه این بیتها در در آورید شخصت بنده حراج کهن با محبت؛ که چون بود که گوید و طوق و تاج؛ زور گاه ما در کس
حراج؛ زبونی چه دیدی تو در کار ما؛ که بروی از خطیر کار ما؛ همان رسم دیرینه را کار بند؛ مکن کشتی تا نیایی که زنده و بعد آنکار
حراج را حکایت از در ابا تاکید میگوید چنانچه این بیتها؛ بر خشنده آور با ستاد زنده؛ بخورشید روشن بخرچ بلنده؛ بریزدان که ابرش
و شمن است؛ بر زشت که خصم آهن است؛ که از روم درومی نام نشان؛ بشوم بر سر برود آتش نشان؛ بدین بیتها سبب قسم تاکید
حاصل است و بعد ازین نیز فرماید ترا آن برای سرور در میان؛ که بندی بخدمت چو بند و میان؛ بکمان بگفتی بر بریزی ز تیغ
زره در فروری پوشی هر یغ و کر نه چنانت دهم که شسب؛ بدانی که بچی و کمتر ز هیچ بدین بیت اخیر از لفظ هیچ تاکید میدهد
و نامیده شود کلامیکه الفا کرده شده است بر خالی الذهن کلام ابتدائی زیرا که این قسم کلام غیر مسروق است بطلب و انکار و قسم
بکلام طلبی چه درین قسم طلب موجود است و قسم کلام انکاری برای وجود انکار و نامیده شود و حراج کلام برین وجه که آنها خلوات
است در اول و تقویت بگوید در دوم و در حراج تاکید شب انکار در سوم حراج بر مقتضی ظاهر و این اخص مطلق است از مقتضی
برای اینکه همیشه مقتضی ظاهر حال است پس هر مقتضی ظاهر مقتضی حال باشد غیر عکس یعنی هر مقتضی حال مقتضی ظاهر است چنانچه در
حراج کلام بر خلاف مقتضی ظاهر باشد پس این حراج باشد بر مقتضی حال و نباشد بر مقتضی ظاهر و بسا وقت حراج کلام کرده شود

در خلاف مقتضای ظاهر پس گردانیده شود غیر سائل یعنی خالی ازین معنی سائل و قیاسی و قیاسی که در سبوی او چیزی که اشارت کند بر غیر سائل
بجز برای پس بر سر و در غیر سائل برای آن خبر و نظر کند سبوی آن بجز بر سر و در آنده که متر و طالب خبری باشد چنانچه این آیت کریمه
ولا تخاطبونی فی الذین ظلموا یعنی و عاقلن ای نوع در شان قوم تو و طلب دفع عذاب از ایشان بقتضای تو پس این کلام مشعر است
بجبری و اشارت کند باینکه بدستیکه ثبوت یافت عذاب بر ایشان پس شد مقام مقام آنکه ترو کند مخاطب در اینکه آیا این قوم
محکوم علیهم شدند با عراق یا فی پس گفته شد انهم مفرقون در حالیکه موکد است بلفظ ان و شیخ نظامی در دیباچه سکر در نامه گوید آیات
بجوابی می در افکن بجام بسوی خوابگاه نظامی حرام بچینداری ای خضر فرخنده پی بد که از می مراد است مقصود می با ازین دولت
غیر سائل را سائل و منتظر خبری گردانید و آن خبر اینکه آیات از ان می همه بخودی خواستم بدان بخودی مجلس استم خواستم
از حد ایزدیت به صبح از خالی می از خودیت پس این خبر را سوگند میکرد و از چنانچه میفرماید آیات و کز با یزد که تا بوده
می در من لب نیارده ام بکار می شدم هرگز آلوده کام علال خدا بر نظامی و کز آید شود غیر منکر بچو منکر وقتیکه ظاهر شود بر غیر منکر
از نشانه های انکار چنانچه درین آیه کریمه **انکم بعد ذلک لیستون** پس بدستیکه شما پس از آنکه ذکر کردیم از آفرینش شما هرگز نبوده اند
آیت موکد است بلفظ ان و لام اگر چه موت از چیز است که انکار کرده شود لیکن در انی ایشان در غفلت در گردانیدن از عمل نیک از نشانه
انکار است و چنانچه در ظهوری در رقه شهید هم نویسد شهیدان دیت بکل کرده از قاتل شکر گزار و مقتولان خزهها بخاطر نیارده از خون بر
سپاس داره بجان تحفه بران غرق تشویر و سر خدمت او را انفعال پذیر تا آخر جواب قسم تا آیت که درین روز چه شغفت
افزود بر شمه لطف بهانه طلب از مرصع تقصیرات این عذر خواه در گذرند بچشم رحمت گناه آمرز جانب این پوشش که تنگ بند و سر
جرانم و معاصی این روی بنابر زمین معذرت نهاده عفو فرمایند و بجا صاحب رقه مجرب غیر منکر را منکر عفو تقصیر قرار داده کلام را
مرکز قسمها نمود و علامات انکار استغنا مجرب است از محب مولف که در مثنوی با زای از جهان بی برک به هرگز نمی زینجه مرکب
زال محرفی ز بنا به شورش چه خون چش پندار به لفظ هرگز و زنا را از الفاظ تاکید است و گردانیده شود منکر بچو غیر منکر وقتیکه باشد منکر
چیزی از دلائل و شواهد بیکه اگر تا مل کند منکر چیزی را از انما باز آید از انکار چو چنانچه کوی برای منکر اسلام اسلام حق است بی تاکید
با ان منکر و لائل و ال است بر حقیقت اسلام و ازین قبل است قول سنی برای تبعه تحفه اثنا عشر حق است و قول شیعه برای سنی است
ای حق است و ازین قبل است که منکر را غیر منکر گردانیده بی تاکید مولوی روم فرمایند است ای سک طعون تو بر سندی قوی به مثنوی را تو
کوی مثنوی به مثل عبارات اثبات باشد اعتبار افقی از تجرید از موکدات در کلام ابتدائی و تقویت نفی حکم بمرکز از روی استخوان در کلام
و موجب تاکید بحسب انکار در کلام انکاری چنانچه کوی برای خالی ازین معنی نیست نیت قائم و برای طالب نفی حکم زید هرگز قائم نیست
منکر باشد زید هرگز قائم نیست عرفی گوید نیست بافتد که لاف و نه کراف است بانصاف به عاصد شود و انگو شمر و کذب قسم را بدو
عدم لاف و عدم کراف بمرکز قسم شده هم او گوید نیست بارب مد این عیب که زحمت ندیم باز در زید در این رشت بر این حکم را
لفظ بارب بجای قسم است پس ترا سنا و مطلق یعنی برابر است که اشارتی باشد یا اجباری بعضی ازین حقیقت عقلی است و این حقیقت

اسناد و فعل است یا معنی آن بسوی شئی که آن فعل یا معنی آن شئی باشد نزدیک مکمل در ظاهر و قائل این تعریف نگفت که اسناد و حقیقت
یا مجاز بلکه بلفظ بعضی از آن گفت زیرا که بعضی اسناد نزدیک قائل به حقیقت است و نه مجاز همچو قول ما حیران جسم است و حیران انسان باشد
چشم و حیران نه فعل است و نه معنی آن و نیز این قائل گردانید حقیقت و مجاز را صفت برای اسناد و نگردانید صفت کلام چنانکه گردانید
این را عبد القاهر صاحب مفاتیح زیرا که اتصاف کلام با این دو صفت بواسطه اسناد است همچنین است در مطول و مراد از معنی فعل مصدر است
و هم فاعل مسمی مفعول و صفت مشبه و هم تفضیل و طرف و مجاز همچو قوله آن فعل یا معنی آن برای آن شئی که مراد از این شئی یا فاعل است
و چیزیکه مسمی است برای فاعل و مراد از این چیز مسمی متناهی فعل معروف باشد چنانچه زود عمر و را یا مفعول باشد و چیزیکه مسمی است برای مفعول
و مراد از این چیز مسمی متناهی فعل مجهول است همچو زود عمر و پس به سببیکه محاربت برای زود است و مضمومیت برای عمر و و قوله نزدیک مکمل
متعلق است از قول برای آن و باین تعلق داخل شد درین تعریف اسنادیکه مطابق اعتقاد است سوای واقع و قوله در ظاهر این نیز
متعلق است از قول برای آن و باین تعلق داخل شد درین تعریف اسنادیکه مطابق اعتقاد نباشد و معنی عبارت باقی در ظاهر است
یعنی باشد اسناد فعل یا معنی آن برای فاعل یا برای مفعول نزدیک مکمل و مضموم شدن از ظاهر کلام مکمل و ادراک کرده شود از ظاهر حال آن
و این با نظر که نصب کنه مکمل قرینه برابر اینکه مسند الیه مذکور غیر حریت است که آن مسند برای است در اعتقاد مکمل و معنی بودن
فعل یا معنی آن برای فاعل یا برای مفعول اینکه آن مسند قائم باشد بان مسند الیه و وصف باشد برای آن و حقیقت اینکه اسناد
شود بسوی آن برابر است که باشد مسند مخلوق برای خدا تعالی یا بر اشی خدا تعالی و برابر است که باشد مسند صادر از مسند الیه با اختیار
آن همچو زود کشتن یا باشد چون مرض و موت پس تمام حقیقت عقلی بنا بر چیزیکه شامل شود از تعریف مذکور چهار قسم اول
چیزیت که مطابق شود واقع و اعتقاد را با هم همچو قول مومن رو باند خدا تعالی قبل را بسوی تیره و بسوی دوم چیزیت که مطابق شود
اعتقاد را فقط همچو قول جاهل بعد از رسیدن عقل را در رسیدن معنی فعل به است سوم چیزیت که مطابق شود واقع را پس پس همچو قول
معتزلی برای شخصی که نباشد حال آزاد و حالیکه پوشیده کند معتزلی حال خود را از آن شخص خلق کرد خدا تعالی افعال را به
چهار چیزیت که مطابق نشود واقع را و اعتقاد را همچو قول تو آمد زود در حالیکه تو خاصه دانی که آن نیامد سوای مخاطب این قید
برای است که اگر داند عدم آمدن را مخاطب نیز آئینه متعین نشود بودن چنین اسناد و حقیقت برای جواز اینکه مکمل گرداند علم
که نیامدن زود است قرینه بر اینکه ارادت نکرد مکمل ظاهر اسناد را پس این اسناد نباشد اسناد بسوی چیزیکه آن مسند برای است
نزد مکمل در ظاهر و بعضی از اسناد مجاز عقلی است و نامیده شود این مجاز یکی در مجاز فی الالفاظ و با اسناد مجازی و آن اسناد فعلی یا
معنی است بسوی ملاسبی برای فعل یا معنی آن که غیر فاعل باشد و مسند مسمی للفعل و غیر مفعول به باشد و مسمی للمفعول تا بول و برابر
که باشد آن غیر غیر در واقع یا غیر نزدیک مکمل در ظاهر و قوله که غیر فاعل باشد تا آخر صفت ملاسبی است قوله تا بول متعلق با اسناد است
حقیقی تا اول تطلب و بگفت خواستن حقیقی است که جمیع کند اسناد بسوی آن یا تطلب مرضی است که جمیع کند اسناد بسوی آن از روی
عقل و حاصل معنی تا اول بسبب کما یت اینک نصب کنی در کلام قرینه صارف را از بودن اسناد بسوی چیزیکه مسند برای است و تطلب

جائیت که برای مجاز حقیقت باشد چنانچه در قول ما اقدام کرد مرا بلد ترا حتی که مرا است بر تو یعنی قدم نمودم بلد ترا برای حق من که بر
تست پس نیت حقیقت مرا این مجاز برای نبودن فاعل مرا اقدام را چه این مرسوم است لیکن برای این موضع هست از جهت عقل و
قدم است برای حق و برای فعل ملاقات مختلفی باشند که ملابس شود فعل اینها یعنی فاعل را و مفعول بر او مصدر و زمان و مکان
و سبب را و ملابس شود مفعول معروض و حال و تمیز و مستثنی و نحو را پس اسناد فعل بسوی فاعل یا مفعول به وقتیکه باشند این معنی است
فاعل یا برای مفعول حقیقت است چنانچه گذشت امثال آن اسنادش غیر فاعل و مفعول برای ملاقات مجاز عقلی است یعنی اسناد
فعل معروف بسوی غیر فاعل و اسناد فعل مجهول بسوی غیر مفعول برای ملاقات یعنی بخت اینکه آن همیشه به است مرا این مسند الیه
حقیقی را در ملاقات فعل مجاز عقلی است و معنی ملاقات با یکدیگر مشتاقان است داشتن است و با کسی امتیختن مثل این جنت و عیش
راضی هستند و راضی مبنی برای فاعل است و اسناد کرده شد بسوی مفعول به چرا که عیش مرضی است سعدی فرماید ع شامه خود بود دلیر
دل پذیر مبنی برای فاعل است و اسناد کرده بسوی مفعول زیرا که شامه پذیرفته دل است و تسبیح معنی است که اسم مفعول است از افعال
بکسر هزه بمعنی برگردان و مسند است بسوی فاعل چه سیلاب پرکنده است نه پر کرده شده و زیر مفعول بخدا است مفعول مسند
بسوی فاعل چه زیر شاغل است و کوشید کوشش زید در اینجا اسناد فعل است بسوی مصدر و روز فلان روزه داشت و ریحی
اسناد فعل است بسوی زمان رباعی افسوس زمانه نایب شده خوک و خرگوش و علی سیاه شده نیز یکی زمانه رنگی دارد
می رفت و سبورت و که در میانش شده و جاری شد در اینجا اسناد فعل است بسوی مکان چه نه جوی است نعمتان در وقایع اول گویند
بروحت آسمان نیت دست و در اینجا اسناد در بسوی زمین که مکان است واقع شده سعدی فرماید هیت روزگ چند باش
خاک مغز خیال اندیش و در اینجا اسناد خورد بسوی خاک است که مکان باشد و با کرد امیر شهر را در اینجا اسناد فعل بسوی سبب
چه امیر سبب امر است و فاعل معاران اندر شیخ نظامی فرماید هیت بنا کرد شهری چه شهر مری؛ که ان سان کند شهر کم دیگری بود این
قسم است زود طفل را مادرب که سبب فاعلی است و فاعل مثلاً استاد باشد سعدی فرماید هیت بل تخم در خاک از ان می نهد
روزی فرومانگی بروید و مصرع اول فاعل نهد مردم باشد و مصرع ثانی تخم که سبب است چه فاعل حقیقی برودن خداست
است بدانکه مجاز عقلی جاری میشود در سبب غیر اسنادی نیز از القاعی و اضافی امثال اسناد اضافی در اعجاب آورده اند
فعل را ابیات بکسر هزه بمعنی بر ما نیدن فاعل مضاف است و ریح مضاف الیه و خوش کرد و مرا جری انها جری بمعنی جاری
فاعل مضاف است و انما جمع نه مضاف الیه فرمود خدا تعالی شقاق منها شقاق بکسر شین بمعنی با یکدیگر عداوت داشتن
مفعول مضاف و مین مضاف الیه و مکر اللس و انما مکر مضاف و لیل و نهار مضاف الیه و همچنین است و زوی گفته شب و فرود
گفته روز و امثال اسنادی قاعی خوابانیدم شب را ای خوابانیدم زید را مثلاً و شب و اجر کردم نذر ای اجر کردم اب را و نذر
فرمود خدا تعالی و لا تطیعوا امر المرسلین یعنی فرمان برداری نکنید ما را سرف کنندگان امثال مال بی خرج کردن در اینجا قاعی
عدم اطاعت بر او مجاز است بلکه مراد ما مرید است سعدی فرماید نذر فرارش باد صبار گفته تا فرس زهر وین بکسر و و ای ابرو با

فهموده تا بنات نبات را در زمین سپرد و درخت را بخلعت نوروزی قبای سبز و زرد در بر کرده و الحفال شاخ را بقدم موم
کل کلاه شکوفه بر سر نهاده درین عبارت مجاز عیب در اسناد و اضافی و ایقاعی است چنانچه مخفی نماند بر ما هر و تعریف مذکور خالص
بشبهت استناد است مگر اینکه ارادت کرده شود با اسناد مطلق نسبت برابر است که هنادی یا اضافی یا ایقاعی در تعریف مجاز عقلی قد
بتاول اخراج میکند چیزی را که گذشت از قول جاهل رویانیدریع نقل در حالیکه معتقد است انبات ریح را چه که این اسناد اگر چه
بسی غیر فاعل حقیقی در واقع لکن تاول نیست درین قول چنان اسناد را معتقد جاهل است همچنین است تفاداد طبیب مریض را و مری
و ادنان که سینه را بریدگان و گوشت بندق بضم با یعنی غلوه از چیزیکه مطابق اعتقاد است سوای واقع و قید مذکور اخراج میکند
مقال کذب را نیز چه که درین باب حقیقت یا موقع تیباشد و برای همین که قول جاهل خارج شد از مجاز سبب استراط تاول در آن
حل کرده شود قول سلطان عبیدی: **اثناب الصفر و اثنی الکبیر** که **الغداة و المرأة** یعنی بر مجاز ما و امیکه معلوم یا مطنون نشود که قابل
قول اعتقاد نکند و ظاهرا اسناد را برای اتقاء تاول درین هنگام چه احتمال دارد بدون قایل معتقد مراطا بر این است این قول از قبیل
جاهل رویانیدریع نقل را بدانکه سلطان بفتح صاد مصل و نام است و عبیدی مریست بعد القیس که نام شخصی است و اثناب
ماضی است از اثناب به کسر همزه یعنی جوان کردن و اثنی نیز ماضی است از افاض یعنی نیت کردن و کسب بفتح کاف و تشدید ر یعنی
برجوع کردن و غداة بفتح غین معجم با مداد و مرفیع سیم و تشدید را یعنی گذشتن و عشی بفتح عین مصل و تشدید یا آخر روز و قول بر مجاز یعنی
اسناد اثناب و اثنی بسوی **الغداة و المرأة** مجاز است تا آخر همچنین است این بیت **بشر را کیهان انوشه بزری جهان را کجانی**
و نوشته بزری در جبا اسناد و کجانی بسوی مخرج است و شش در او اهل باب سوم گذشت و اگر قائل بچنین مضمون معلوم شود که غیر
موجد است پس اسناد حقیقت شود اگر معلوم شود که موجد است مجاز عقلی شود چنانچه شاعری در تعریف پادشاه اکبر گوید
ز سیم و سیت و بانگ خورشید صفدران تو در زمان ترسد زمین ترقد جهان لرزد شود **مخشده در جبا همه اسانی** مجاز
عقلی است و اقسام مجاز عقلی باختبار حقیقت طرفین و مجازیت این دو چهار است زیرا که در طرف اسناد که مسند الیه میزند است یا در
حقیقت لغویت چون رویانیدریع نقل را یا هر دو مجاز لغویت چون **جاکرد ارض را سباب زمان پس بدستیکه مرا و یا حیاء ارض**
بر یکچنین قوتی نامی است و درین و پیدا کردن تضاد و تنازه روحی است با انواع نباتات و گیاهان و احیاء حقیقت اعطاء حیات
و این صفتی است که انشاکد حسن حرکت را و همچنین است **مرا و سباب زمان زمان از یاد و قوتهای نامی زمین است و سباب زمان**
و حقیقت عبارت از نبودن جوان در زمانیکه باشد حرارت غیر زمی آن قوی و شعله زنده و معنی اول در ارض و معنی دوم در زمان
مفهوم است پس طرفین مجاز لغوی شد یا در طرف مختلف باشد یا بطوری از دو طرف حقیقت باشد و دیگر مجاز بجز رویانیدریع نقل را
زمان اینجا مسند حقیقت است و مسند الیه مجاز و احیاء که در زمین را ریح در کس اول اینجا مسند مجاز است و مسند الیه حقیقت و مجاز عقلی
زمان شریف بسیار است و در غرض آن که کثیر است با صفت بسوی مقابل آن که حقیقت باشد تا آنکه لازم شود که حقیقت قلبین باشد
درین اشارت بسوی رویشیکه زعم نموده که نیت مجاز در قرآن اصلا یعنی نه در اسناد و نه در غیر اسناد و مثلاً نسبت اضافی و ایقاعی همچنین

در شبهه مختصر معانی چنانچه فرمود خدا تعالی و اول آیه است علیهم آياته را اول تم ایما تا اسناد کرد و زیادت را که فعل خداست بسوی آیات که بسبب
از زیادت بیخ ابناء هم نسبت کرد و فعل جشست بسوی فرعون که سبب امر است نیز عتبا لبا سها نسبت کرد و نیز عتبا لبا
از آدم و حوا علیهما السلام که فعل القدر است حقیقه بسوی ابلیس چه سبب نیز لباس اکل کندم بود از رحمت آن و سبب اکل و سو
و سو کند و اذن آن بود که بدستیکه من برای شما دوازده نصیحت کند که نام تو یا بحسب الولدان شیبان نسبت و داخل صل بسوی زمان و
حال آنکه آن فعل برای خداست حقیقه در این صل کنایت است از شدت آن روز و کثرت هجوم و احزان در آن برای اینکه شیب
پیری از چیز است که رحمت کند نزدیک بزرگ شدن شد اندر محشایا کنایت است از طول آن روز در حالیکه طفلان برسند در آن
روز زمان شیخوخت را و اخرجت الارض اتفاقا یعنی چیزیکه در زمین است از وفاتش و خزان نسبت کرد و اخرج را بسوی مکان آن
در حالیکه این اخرج فعل خداست حقیقه و این مجاز غیر مختص است بکلام خبری بلکه جاری میشود در کلام الثانی نیز چنانچه درین آیت کریم
یا مان ابن لی صرح این بدستیکه فعل بنا کا بهمان است و اما آن سبب امر شیخ سعدی گوید بیت یا مکن با پهلیمان دوستی
یا بنا کن خانه در جزو پس بدستیکه قول تو که بروی اندر بیع چیزیکه خواست و گو که روزه دارد روز تو گو که گوشه کوشش تو
و مانند آن از چیزیکه اسناد کرده شد در آن صیغه امر یا نبی بسوی چیزیکه نباشد مطلوب صدور فعل یا ترک آن از آن چیز چنانکه پادشاه
وزیر گوید که جمیع زرگران شهر جمع کن و یا بگوید که برای ما باغی بساز و یا بگوید که فلان جافرش مکن و یا بگوید که طعام تیار مکن و لا بد است
برای مجاز عقلی که از قرینه که صارف باشد از ارادت ظاهر آن چرا که متبادر بسوی فهم نزدیک انتقام قرینه صارف معنی تحقیق است و این
لفظی باشد چنانچه دیدیم شیر را در حمام لفظ حمام قرینه لفظی است که مراد از شیر مرد شیخ است چه در حمام شیر نباشد نظایم فریاد
پست بگردان بی شیر ازین بوستان به ده پس را یاد هندوستان بودی خال لفظ بوستان قرینه لفظی است که مراد از شیر مرد شیخ است
معنویت چون استیالات قیام مسند با مسند الیه مذکور و این مجال شدن از روی عقل باشد یعنی احدی از محققین و مطلقین ادعا
نکند که جائز باشد قیام مسند بان مسند الیه چرا که عقل هر گاه حالی باشد از موانع شمارد آنرا محال بچو درین قول محبت تو آورد
بسوی تو چه ظاهر است استیالات قیام محبت یا محبت یا از روی عادت باشد چون گریز اندین امیر شکر را چه محال است قیام
گریز اندین شکر با میر در حالیکه تناسل است از روی عادت اگر چه این گریز اندین ممکن باشد از روی عقل و قیام مسند با مسند
الیه از آن گفته شد تا شام شود و صدور فعل را از آن بچو زدن و گریز اندین و غیره آن چون قریب شدن و دور شدن بلکه
چند مباحث دیگر از مطلق این فصل که در طرف پارسی بی تکلف نیکنی ترک نموده شد فصل دوم در احوال مسند الیه یعنی اموریکه در صل
شود از این حیثیت که این مسند الیه است نه ازین حیثیت که آن عرب و هندی است چه بحث ازین طرز در علم نحو میا شد و آن امر
عارض چون حذف و ذکر آن و تعریف و تنکیر و نحو اما حذف مسند الیه پس برای احتراز است از بحث و تنکیر قرینه و آن باشد بران
ظ هر دو اگر نه در حقیقت رکن اعظم کلام است پس چگونه باشد ذکر آن بحث یا تحمیل عدول است بسوی قویتر از دو دلیل از عقل و لفظ پس
بدستیکه اعتماد نزدیک ذکر مسند بر دلالت لفظ باشد از حیثیت ظاهر و نزدیک حذف اعتماد بر عقل باشد و آن قوی تر است

از لفظ چه آن محتاج شود بسوی عقل و حکمت محض مگر برای اینکه چیزی را از روی تحقیق نزدیک حذف لفظی است که دلالت کرده
شود بر آن سبب قرینه و معنی تخمین کسی را در خیال انداختن یعنی مستکلم سامع را در خیال اندازد که درین حذف عدول است تا آخر جایی که
پرسید چنان داری کوئی بیارم ای من بیارم و نظری من بیارم برای اکثر از یا تخمین مذکور شیخ سعدی فرمایند چگونه بینی این در سبای معلم بدین
حیوان لایعلم کفتم خط زشت است که باب زرف زشت است قوله خط زشت خبر مبتدا محذوف است ای این و قرینه بر حذف هر دو با سوال
سائل است ایضا فرمایند و کس دشمن ملک و دین اند پادشاهی علم و در از بدی علم ای یکی ازین دو پادشاه بی علم و در راه
بی علم و قرینه بر این حذف مبتدا ذکر دو کس است در فقره اول صائب گوید علت شور غشی گوید سواهی جهان سازد مرا بی نیاز از نام و مقام
از ایشان سازد مرا ای شور غشی گوید که آن شور سواهی جهان سازد و چون لفظ شور یکبار در اول مصراع آمده باین قرینه محذوف نموده یا
استحسان آگاه شدن سامع است نزدیک قرینه آیا متنبه میشود بانی یعنی مستکلم که حذف مسند الیه بکنه برای همچنین استحسانت یا برای است
مقدار غنای است که آیا متنبه میشود بقرینه خفی یا نه یا ایها مومن مسند الیه است از انسان تو برای تعظیم مسند الیه چنانچه ایشان چنان
الهی و حضرت رسالت پناهی و صحابه و ائمه صلی الله علیه و رضى الله عنهم همچنین مستند یا عکس نیست یعنی ایها مومن بکنه استن زبان است
از آن برای تحقیر آن مروت شد فرعون زیاد و خودم همچنین انرا یا همسر انکار است نزدیک حاجت چون فاجرت نزدیک
قیام قرینه بر اینکه مراد زید است تا انسان شود برای تو که کوئی که مراد من غیر زید است یا تعین مسند الیه چون خالق است برای هر کس
خواهد مفاعل است برای چیزیکه ارادت کند ای خدا تعالی در اینجا مسند قرینه است بر تعین مسند الیه یا او عاقل تعین مسند الیه چون
بخشنده هزار است ای پادشاه یا مانند اینها چون ضیق مقام از درازی کلام بیب ششم و از نزدیک از مستکلم یا از سامع یا نایاب
فرصت یا بکنه استن وزن شعرت یا سجع یا قاضیه یا مانند اینها چون قول نگاری است ای این است و قول هلال منند
هلال ای این هلال است زیرا که مقام کنجایش ندارد که گفته شود این است پس شکار کنید آنرا و در هلال قرینه حال است نیست از
از باب حذف خبر مقدر هلال است این چه مقصود هلال مننده معین کردن چیست با شارت و حکم نمودن بر آن هلال تا متوجه
شود بسوی آن دیگر متدکان دریند آنرا چنانچه دیدن نموده آنرا مقصود تعین هلال است با شارت همچنین است در فوائد صبا
و همین دلیل قائم است بر تقدیر این است و چنانچه اخفا نمودن از غیر سامع از حاضران مثل آمدی زید آمده و اما ذکر مسند الیه
پس برای بودنش اصل نیست مقتضی برای عدول از آن یا برای احتیاط است برای حذف اعتماد بر قرینه نزد حذفش یا برای تنبیه
بر غیبت و کفر و معنی سامع که بی ذکر مسند الیه میفهمد یا برای یادوت ایضاح و تقریر باشد و برین وارد است این آیت کریم اولی که
حلی یعنی من زبم و اولی که هم المفلحون یعنی خدا تعالی اولی که دوم را ذکر کرده مبتدا است و هم المفلحون خبر برای ایضاح
و تقریر اگر چه عند حذف اولی که اول قرینه هم بود نظای فرمایید بیات تو آوردی از لطف جوهر پدید آید بجزیر فروشان تو داد
مطلب جوهر خوشی دل سنگ را با تو بر روی جوهر شکی سنگ را با لفظ تو در بر یکی از مصراع دوم که مبتدا است اگر حذف می شد
لفظ تو که در مصراع اول است قرینه بود لیکن ذکرش برای ایضاح و تقریر است یا برای اظهار تعظیم مسند الیه بودن

از چیزیکه دلالت کند بر تعظیم چون رئیس المسلمین و امیر المؤمنین و پادشاه و شهبان و چنین فرموده چنان کرد یا برای امانت مستند الیه بسبب بودن
استش از چیزیکه دلالت کند بر امانت و مراد از هم عام است که شامل باشد کثرت و لقب را نیز چون فرموده شد و نیز در اصل و اولیای
و محرم و چنین گفت و چنان کرد و کوفی در ذیل حاضر است و لوطی کوفی غائب یا ذکر مستند الیه برای تبرک باشد بزرگان چون نبی کریم و ابوبکر
و عمر فاروق و عثمان و آل النورین و علی مرتضی صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم چنین و چنان فرموده یا قائل این قول اند یا ذکر مستند الیه برای
استلذ از طلب لذت باشد چون یار من امر و حبیب تو نشستی یا ذکر مستند الیه برای بسط و کشادگی و کلام است جائیکه اسماع
باشد یعنی در مقامیکه شنویندن سامع مطلوب باشد برای مکمل بخت عظمت و شرف سامع چنانچه قول خدا تعالی از روی حکایت
از قول موسی علیه السلام هی عَصَايِ اَنْ تَكُنَّ حُلَيْمًا وَاَمْسُ بِسَاطِرِ عَلِيٍّ عَنِّي وَاَنْ يَكُنَّ رِبِّ اَخْرَجِي وَاِنْ جَوَابِ اَرْسَالِ وَاَنْ يَكُنَّ رِبِّكَ
یا موسی و کاتبی میباشد کلام در مقام افتخار و ابتهاج چنانچه گفته شود برای تو که ام کس است نبی تو پس کوفی نبی ما حبیب الله ابو القاسم
محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم است و کاتبی ذکر کرده شود مستند الیه برای تمویل و ترسانیدن باشد سلطان و پادشاه و
ترا و کاتبی ذکر کرده شود مستند الیه برای تعجب و در شکفتن انداختن چون این طفل مقاومت بر لبی کند یا شیر و کاتبی ذکر کرده شود برای
و شهادت و گواه کردن در قضیای گواه کردن مکمل سامع را بر شریک مستند الیه چنانچه کوفی من فروختم این بنده را از فلان یا من همه کردیم
این کثیر از بفلان پس سامع قادر شود بر شهادت بیع مکمل یا باینکه اگر تلفظ کند بلفظ مستند الیه یا ذکر مستند الیه برای تسجیل و محکم ساختن
بر سامع تا که نباشد از راه بسوی انکار چون زید عالم است پس اگر حذف کرده شود مستند الیه ممکن است مرسام را ایند انکار کند
بر علم زید ذکر مستند الیه که میدهد فوائد مذکور را همه آنها باقیام قرینه است و اگر قرینه نباشد فوائد نیز نباشد همچنین است در مطول
تقریب مستند الیه یعنی ابرو مستند الیه معرّفه با ضمیر است بر سببیکه مقام کاتبی برای تکلم میباشد چون من زدم یا برای خطاب چون تو زدم
یا برای غیبت و تقدم ذکر مرجع ضمیر غائب ضرورت است یا لفظ تحقیقی بود چون زدم یا غلامش یا لفظ تقدیری چون زدم غلامش
زید یا از روی معنی بدلالت لفظی بران چنانچه درین آیت کریم اَقْدَلُوا مِثْقَالَ حَبِّ بَلْبَعٍ لِّلْقَوْمِ الَّذِي كَفَرَ اِنَّ مِثْقَالَ حَبِّ بَلْبَعٍ اِنَّ
بر سببیکه یا بدلالت قرینه حال بران چنانچه درین آیت شریف وَاَلَا بِرَبِّكَ لَکُلِّ اِحْدِیْهِمَا اَلْحُسْبُ بِرَبِّکَ لَکُلِّ اِحْدِیْهِمَا اَلْحُسْبُ
بیان میراث پس لازم شود که باشد محوری که رجوع کند ضمیر بسوی آن یا تقدم حکمی باشد و این در ضمیرشان و قصد باشد زیرا که آوردن ضمیر
شان و قصد بی تقدم ذکر مرجع برای قصد تعظیم قصد است بزرگان بهم تا که عظم شود و وقوع آن در نفس سبب تفسیر کرده اند از این است چنان
و ذکر این از بزرگان اول مرتبه تفسیر کرده شده و گویند که این ضمیر در حکم ضمیر عائد است بسوی حدیث مقدمی که معهود است میان سخن و مخاطب
چنین است در ذرات ضیائی و اصل خطاب بودن آنست برای چیز معین و احدی باشد آن یا کثیر حرکت وضع معارف بر این است که
یا به برای معین یا وجود اینکه معنی خطاب توجیه کلام است بسوی حاضر باشد خطاب معین و کاتبی ترک کرده شود خطاب برای
بسوی غیر معین تا عام شود خطاب بر مخاطب را بر سبب عدل قوله تعالی وَاَلَا تَرَى اِذْ اَخْرَجْنَا نَارًا مِّنْ سَمَوَاتِنَا نَارًا كَانَتْ سَاجِدًا لِّلرَّحْمٰنِ
خدای بزرگ بقول خود که ولوتری است مخاطب معین را برای قصد بسوی قطع و زیادت رشتنی حال جرم کنندگان یعنی بنیاد است

رسید حال ایشان در ظهور و احوال مشهوره تحقیق منتهی است مخفی حال و محقق نباشد باین حال رویت رای سوای رانی دیگر پس محقق نباشد
باین خطاب مخاطب سوای مخاطب دیگر بلکه هر کس که ثابت است او را صفت رویت پس از داخل است درین خطاب و چنانکه در مواضع
نصائح سعدی فرمایند چنان ای برادر خاندان بسن دل اند جهان آفرین بند و بس شیخ نظامی گوید صفت بزرگیت باید تواضع
ترین : زجای بزرگان هر روز نشین : و تعریف سینه الیه بعلیت یعنی آوردن آن علم برای احضار است بعینه در ذین سماع ابتدا با سنی که
مخض است بآن و علم چیز است که موضوع باشد برای شئی معین با جمیع شخصیات آن قوله بعینه ای شخصی تحقیقی که باشد متمیز از جمیع چیز که سوای
آن باشد و احترام است ازین قید احضار شئی مسمی سند الیه که درین احضار شخصه نباشد همچو در اصل عالم آمده قوله در ذین سماع
ابتداء ای اول مرتبه و احترام است باین از ماند آمد مر ازید در حالیکه او سوار است زیرا که در ضمیر فایده احضار در تانی مرتبه است بعد
تقدم ذکر آن قوله با سنی که مختص است بآن احترام است از احضار شئی بضمیر متکلم و مخاطب و اسم اشارت و موصول و معرف بلام بعد از
پس بدستیکه ممکن است احضار شئی بعینه ابتداء بهر واحد ازینها لیکن نسبت چیزی ازینها مختص سند الیه معین و مقدم کرده شد علت بر با
معرف زیرا که این عرف است از باقیما چه موصوف بعلیت عرف است از موصوف باقی قوله تعالی قل هو الله احد پس اصل الله الله
بود حذف کرده شد جمله دوم و موصوف آورده شد از آن حرف تعریف و آن بر مذمب سیو بیلام است تنها و زیادت کرده شد جمله دوم
بر آن برای تعذر ابتداء با کن و نزدیک غیب آن ال است همچو در و میر و گوید که این جمله مفتوح است تنها و زیادت کرده شد لام بر
فرق میان این جمله تعریف و جمله استفهام همچنین است در فوائد ضیائی و باقی بیان در اول باب ششم گذشت تعریف بعلیت
برای تعظیم است یا برای امانت چنانچه در کتبات و القابیکه صایح برای آن چون ابو الخیر و ابو الفضل و ابو الفیض و ابو سعید و ابو جهم و ابو
و این هفت و ابو الهوس شاعر گوید صفت ابو الهوس لاف محبت زود و از ار کشیده که در دل صورت آینه بدیوار کشیده : و کاهی اعلام صرف
برای تحقیر یا تعظیم بود چنانچه شیخ نظامی حکایت از و از امر فرمایند صفت فلک بن چه ظلم اشکارا کند که اسکنار رنگ دارا کند و تقدم کند
نیز ولالت دارد بر تحقیر از جهت سبکی که نامش زود بر زبان آید میر عبد الجلیل بلگرامی در مرثیه امیر الامرا میگوید صفت سال شهادت قلم
نوشت : قل حسین که روزید لعین بنده چچین است در رویت کبری یا برای کنایت است از معنی که صایح است علم برای آن چون ابو
که در چنین ولین کنایت است از بودن آن روزی بظهوری وضع اول که اضافی است زیرا که معنیش ملازم ناست در ملازمین
و ملازم شود این را بود شتر ابو لب جنمی پس باشد انتقال از ملزوم بسوی لازم باعتبار وضع اول و این قدر کافی است در کنایت
سوای معنی علمی که وضع ثانی است و اهل فن اعتبار میکنند در کنایت معنی اصلی را همچنین است در مطول یا برای ایهام استلذذ آن یعنی
یا فن علم الذلت و از و ذکر ایهام باعتبار اینکه قصد متکلم باین نکته غیر یقینی است صفت سبزی بخی بخت سبزی که در سبزی و ام هر یک درین
بود که رفتار کردم : یا برای تبرک بآن علم چون خدای بزرگ عذر من عاصی قبول فرماید و غیر سبزی که شفاعت خواهد کرد و ما سندان
چون قفاله ل یعنی فال نیک و طبر یعنی فال بد سعید سخی آمد و قارون بخیل غرت و برای تسخیر و غیره از چیزیکه مناسب باشد باعتبار
در اعلام و تعریف سند الیه با آوردن اسم موصول برای عدم مخاطب است با حواله ای که مختص است بآن سوای صلی

علاوه بر این دو دیگر احوال سند الیه نمیدانند بدانکه کاهی بعد اسم اشارت کاف آرزو درین هنگام این هم محمول بر ساندن چنین است
در صورت عطفی و کاهی یا محمول بعدش کاف آید نیز افاوت معنی محمول کند چنانکه از مصباح مستفاد میشود پوشیده مباد و کدوفاء
تغلی برای موصول وضع نیافته مگر یکی ازین دو طریق بهر کیف مثال عدم علم مخاطب مانند آنکه درین صفت یا امر صانعی است یا برای توجیح بودن
تصریح با اسم الیه مثل آنکه نام او در صبح بر زبان نمیزند و درین آمد شیخ عطار فرمود بیست سوی او صبحی که تیر انداخته پیشه کارش
لغایت ساخته یا برای زیادت تقریر غرضیکه کلام مسوق است بجهت آن نحو قوله تعالی و رآووه ثم الی هوفی و شماعن نفسه قوله عن نفسه متعلق
بر او و نه یعنی آمد و شد و است یوسف را آن زنیکه دی علیه السلام در خانه آن بود پس غرضیکه را ندره شده است برای آن کلام نزابت
یوسف و طهارت و امن اوست علیه السلام بموصول آوردن اول است برین غرض از امر آه عزیز یا زینجا برای اینکه هر گاه بود یوسف
در خانه زینجا مکن داشت بر نیل مراد از زینجا و حال آنکه نکر و عوم فعل شد لغایت نزابت این مثال برای زیادت تقریر غرض است
برای استعجاب تصریح با اسم نیز همین است در مطول سعدی فرمایند لیهیات و اس مده آنکه بی ناز است که در پیشش فاقه باز است
کو فرغی ضد امیکر آرد از قرص قرین غم ندارد در بنام موصول برای زیادت تقریر است و برای تعظیم آید شیخ عطار فرمایند بیست آنکه
دوام امید روح را در او از طوفان نجات او فرج را به و برای تمویل آید شیخ عطار فرمایند بیست آنکه او فریاد هنگام سحر که در قوم لوط را
نیز و زبر و یا برای تنبیه مخاطب بر خطا مثل آنکه همان کنید ایشان را که برادر اند شفا و در سوره شمسینمای اینها را بپاک شدن
و کاهی سبب شرم ذکر سند الیه بموصول کند چنانکه در نام شوهر بر زبان صریح نیار و لهذا گوید کسیکه پدر فلان است آمد یا برای اشارت
بسوی وجه بنا خبر بسوی طریقه خبر طرزان یعنی باری بموصول وصله برای اشارت است بسوی اینکه بنا خبر برین موصول از کلام
و کدام طریق باشد از ثواب و عقاب و روح و دم و غیر آن و حاصل اشارت اینکه بسیاری بفاخره بر وجهی که آگاه شود فلان در بزرگ غلام
کلام همین است در مطول نحو قوله تعالی الذین یستکبرون عن عبادتی یعنی آنکه استکبار کنند از عبادت من پس بدستیکه درین ایات
بسوی اینکه خبر مبنی برین سند الیه از جنس عقاب و اذلال باشد و آن قوله سید خنونی هم در آخرین یعنی قریب است که داخل شوند و در
در حالیکه دلیل و حوا باشد ازین قسم است قتل شیخ سعدی بیت عزیز یکا زور کش بر شافت بهر که شد هیچ عزت نیافت پس
این ایام بسوی وجه بنا خبر کاهی که در آید و وسیله بسوی تعریف تعظیم برای شان خبر مثل آنکه پس بلند کرد آسمان را بنا سو برای ما بیتی را که
گفته است بابت المهرس درین قول یعنی آنکه بلند کرد آسمان را ایماست بسوی اینکه خبر مبنی برین سند الیه امریت از جنس رفعت و بنا
سلیم الذوق پس درین تعریف است تعظیم بنا بیت الله برای بودن آن فعل شخصی بلند کرد آسمان را که نیت هیچ بنا را عظم و رفیع ازین
بر خاچ گوید بیت آنکه روز بار عا مش در فضای هر دو کون به حاجب و ارجلال خاص او غیر است بدانکه تعریف نزدیک طلا در بیان
امالت و میل و ادست از معنی کلام بسوی جانبی با بنظر که باشد مراد از کلام امری و باشد آن وسیله بسوی ادوت امر از حیا
نمیده شود از قول تو هم سن بنجل بطریق تعریف بودن مخاطب بنجل دو وجه مناسب میان معنی لغوی و اصطلاحی برای تعریف
هرستیکه آن در لغت امالت است بسوی عرض ای جانب و در اینجا نیز امالت کلام است از معنی مستقل بسوی معنی غیر مستقل

که واقع است در جانب آن معنی پس کلام متوجه میشود بسوی معنی مستعمل نه بر استقامت زیرا که این معنی واقع است مقابل آن کلام
میشود بسوی معنی تقریبی که بر سهیل استقامت چه آن معنی واقع است در جانبی از آن نه در مقابل آن همچنین است در جامع العلوم و در
چلی بر طول میبرد تقریب ذکر کردن چیزی باشد که دلالت کرده شود بر چیزی که مذکور نیست در کلام چنانچه که محتاج محتاج الیه آدم تراز
سلام کردن بر قومس کو یا که امانت کرد کلام را بسوی جانبی که دلالت کند بر مقصود که طلب چیزی باشد تمام شد کلام یا وسیله خود
بسوی تعظیم شان غیر خیر خیر الذین که بواشعبا کالوا هم ای سیرین یعنی انسان که تکذیب کردند شعیب عم را بودند یا بخاران پس
درین ایماست بسوی اینکه خبر مبنی برین مسند الیه از خبر است خبر در بار فرمودن و نقصان و تعظیم است برای شان شعیب علیه السلام
رباعی مساوات که پاکیزه بود که بر شان تاج سر عالم است خاک در شان پادشاه بکذب ال یا سین شده اند پای سین سیات
اره شور بر شان و اینجا استشارت دوم است و تعظیم برای شان مساوات که غیر خبر هستند و گاهی گردانیده شود ایما مذکور وسیله برای
اهانت برای شان خبر چنانچه آنکه نیک نمیدانند راضی کردن درین کتابی سعدی فرمایند بیت هر آنکه در بند حرص افتاد و در
خرمن زندگانی یار و گاهی وسیله شود بسوی امانت برای شان غیر خبر چنانچه آنکه کس تابع شیطان شود پس آن زبان کار است سخن
امانت شیطان باشد که غیر خبر است سعدی فرمایند بیت کسی را شیطان بود بار غار و نباشد تقاضای بیار القرار و گاهی گردانیده
وسیله بسوی تعظیم خبری گردانیدن محقق ثابت شیخ سعدی فرمایند بیت خلاف پیمبری ره گزیده که هرگز منزل نخواهد رسید و گاهی
کرده شود بموصول است و بر غلغله شدن بر تعظیم موصوف بان یا بجز غیر آن یا بر ترجم آن همچو قول آمد ترا آنکس که گرام کرد ترا یا امانت
که در آنکس قید کرده شده است اولاد او و غارت کرده شد اموال او و گاهی می آید برای استراحت و قالوا یا ایها الذی نزل علیه الذکر
انک لجزین لقتله کفار عرب ای آنکس که فرود آمده است بر دران بدستیکه تو دیوانه که ما را از غنچه بنسب شیخانی این کلام بطریق
تکم و استراحت و در عقاود نه بنزول ذکر نسبت بجزین با هم است یا بدو چنانچه مثل مشهور است همچنان خیر که بر برادر نار و طوائف
موصول بسیار است که در ضبط نمی آید همچنین است در مطول تعریف مسند الیه با آوردن هم اشارت برای تمیز است اهل تمیز
بجست غرضی از اعراض و این تمیز بدان چشم است و همچنین تمیز حاصل نمیشود مگر با هم اشارت چون آن جدید است و این پدر و پسر
برای تقریب بغایت سامع کو یا که او را یک میکند غیر محسوس را شیخ نظامی حکایت از ارا میفرماید بیت من از ساکنی هستم آن کوه
سنگ که در جنبش استنه وارم و رنگ و یا برای حال مسند الیه است در قریب یا بعد یا توسط در عربی بدو و برای قریب است و
برای بعد و ذاک برای توسط و در فارسی این و ایسان برای قریب است و آن و آنان برای بعد و او دوی برای توسط شیخ سعدی
حکایت از شاهزاده فرمایند بیت آن نه من باشم که روز جنگ می پشت من بدین منم کاند میان خاک و خون بینی سری و در مصرع اول
بلفظ آن اشارت است بدان که پشت من در روز جنگ دیدن بعد است و در مصرع دوم بلفظ این اشارت بدینکه در خاک و در
سرن قریب است یا برای تمیز است قریب سعدی فرمایند شعر که می این دیبا می علم برین حیوان لایعلم شیخ نظامی فرمایند بیت
اگر روی اندیش از جنگ رنگ چو بیت این مایه است آن رنگ بود گاهی قصد کرده شود یا این نزدیک کردن حصول مسند الیه و حضور این

چون این قیامت برپا شد که تمام شیخ نظامی حکایت از دار فرماییدست همچنان مرا بخندیدین و همین گویست باز گویم همین چو یاری
تعلیم مسند الیه بعد شاعر گوید بیت زرقن قو طراوت مانند گلشن به آن گل است و نه آن لاله آن زکس شیخ نظامی فرماییدست
سیاهان بران کار و زمان مفید زخنده لب رویان نا امید کار بزرگ اینکه پلنگ پادشاه زبکمان خون طوطیا فروش و تشبیه بود
در این تعجب بجهت نازل کردن بعد در حدیث مسند الیه وقت محل آنست بجای ما بعد مسافتی و گاهی قصه کرده شود بان تعلیم خیر هم چون قول
امیر برای بعضی حاضران خوان گفت چنین نازل کرد مشیر بعد در حدیث مسند الیه بعد مسافت پس اشارت کرد بسوی بعضی حاضران خود بلفظ بعد گویا که مشیر
اشارت میکند از بعد مسند الیه شیخ نظامی حکایت از دار فرماییدست دلیری کند با من آن با دلیر چون که بر تیره چون تشبیه های من بزرگ یاری تحفه مسند الیه
چنانکه گفته شود آن همین که در چنین تاریخ تعجب نازل کردن محض است از مسافت حضور مخاطب مسافت محل آن بجای بعد مسافت شیخ نظامی حکایت از مسند فرماییدست
بعد از این طباکمن در زشت است و در کلام تازه کشت اگر کوفی این تحفه از لفظ کمن ظاهر شود گویم این صریح است و اشتراک یعنی اشتراک ضمیر بعد و لفظ کمن در
انوار تحفه مضائق ندارد همین است در صورت کبری هم در فرماییدت زانه در کوفی این نهادن لفظ کمن با او ای محقر و تعریف مسند الیه با اشارت بر تشبیه است
نزد تعقیب مشار الیه باوصاف بر اینکه آن مشار الیه لائق است بجزیکه وارد شود بعد اسم اشارت از جهت آن اوصاف قوله نزد
مشار الیه باوصاف ای نزدیک آوردن اوصاف پس مشار الیه و قوله بر اینکه متعلق است به تشبیه ای تشبیه بر اینکه مشار الیه اه
قوله از جهت آن اوصاف متعلق است به لائق ای لائق است بان چیز بجهت اوصاف فکر کرده شود بعد مشار الیه نحو قوله تعالی
الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة ما اولئک علی بدمی من ربهم و اولئک هم الصالحون تعقیب کرد مشار الیه را که الذین یؤمنون
است باوصاف متعدد از ایمان غیب و اقامت صلوة و غیره بتر تعریف کرد مسند الیه را با اسم اشارت برای تشبیه بر اینکه مشار الیه یعنی
مؤمنین لائق هستند بجزیکه وارد است بعد اولئک و آنچه بدون ایشان است بر بدمی عاجل یعنی در دنیا و رسیدن بظلال اجل یعنی در آخرت
از جهت موصوف بودن ایشان باوصاف مذکور و متعلقان بعد از اولئک اولئک ایات صحیحی باصفا گفته هم آنچه در سخن مجمل است و
صبح بناگوشن چنان در روشنی کردید که میز خنده بر آینه و او در بیجا مشا چنان لفظ صباح است و موصوف باصفا مجمل کرده و صبح
بناگوش و لاله الاثنت شد برای خنده زدن بر آینه و او تعریف مسند الیه بالف و لام که مخصوص بجهت برای اشارت باشد
بسوی محمودی حصه از حقیقت که محمود است میان منکم و مخاطب واحد باشد آن حصه یا دو یا جماعت و حصه و فرد و نزدیک علی و سایر
است و فرق میان این دو در اصطلاح اهل منطق است همچنین است در حاشیه عبد الجبار بطول و این محمود بودن برای تقدم ذکر
صریح یا کنایه مثل قوله تعالی و لیس الذکره لانی یعنی نیست مردیکه طلب کرد امراه عمران مانند زینکه و او شد برای امراه عمران پس ای
اشارت بسوی چیزیکه گذشت ذکر آن صریح و قول خدی تعالی قالت رب انی وضعتها انثی لیکن این نیست مسند الیه و ذکر آن
است بسوی چیزیکه گذشت ذکر آن کنایه در قول خدی تعالی رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا پس بدرستیکه لفظ ما اگر چه عام و
مشامل مرد و کورانات را لیکن تحریر که آن از او کردن ولد است برای خدمت بیت المقدس نباشد مگر برای ذکر سوای انات و
لفظ ذکر مسند الیه واقع شده و گاهی استغاکر کرده شود از تقدم ذکر آن برای بودن علم مخاطب بان سبب قرآن چنانچه صریح الامیر و حکما

نباشد در بلد مگر امیر واحد و همچو قول تو برای شخصیکه داخل شدت را اخلق الیاب یعنی بندکن دروازه ایخانه را یا برای اشارت
بسوی نفس حقیقت و مفهوم مسمی با این چیزیکه صادق است بر آن از افراد تو که نفس حقیقت ای اشارت بسوی حضور آن در زمین
تو که مفهوم مسمی عطف تفسیری است چون الرجل خیر من المرأة یعنی حقیقت مرد بهتر است از حقیقت زن و ازین قسم لامیکه داخل
بر معنیات یعنی چیزیکه تعریف آنها کرده شود چون اللسان حیوان ناطق و الکلمة لفظ وضع لسانی مفرد و نحو ما زیرا که تعریف برای ما نیست
است نه برای افراد چه آنها غیر متشابهی است و تعریفش غیر ممکن و گاهی می آید اسم معرف بلام حقیقت برای واحد از افراد باعتبار
حدیث و معلومیت آن در زمین مستحکم برای مطابقت آن واحد مر حقیقت را قوله برای واحد از افراد و ای برای واحد از افراد در
معرف بلام پس اگر داخل لام مفرد است واحد باشد از اجزاء و اگر جمع است برای واحد باشد از جماعات و اگر تشبیه است برای
باشد از جنیبات و این نزدیک قیام قرینه است بر اینکه نباشد قصد بسوی نفس حقیقت ازین حیثیت که آن حقیقت حقیقت بلکه آنست
وجود باشد از حیثیت وجود حقیقت در ضمن جمیع افراد بلکه در بعض افراد همچو قول تو داخل الشوق ای داخل شوق فردی از اجزایک باشد بعد از
پس بدستیکه لفظ داخل قرینه و ال است بر چیزیکه ذکر کردیم از اول است قول خدا تعالی یخاف ان یاکله الذب ای میترسم که بخورد
یک فرد و گاهی افادت کند معرف بلامی که اشارت کرده شده است باین بسوی حقیقت استسراق را چون ان الانسان لخی خسر
اشارت کرده شد بلام بسوی حقیقت داخل این لیکن قصد کرده نشد باین مابیت داخل لام ازین حیثیت که آن مابیت است نه
از حیثیت تحقق مابیت در ضمن بعض افراد بلکه قصد کرده شد در ضمن جمیع افراد بدلیل صحت استثنائیکه شرط است و قول مستثنی در مستثنی منه
اگر صحت شود مستحکم از ذکر آن و در اینجا استثنا بقول الذین امنوا است پس لامیکه برای تعریف عمد و مبنی است یا استسراق ان لام حقیقت
که محل کرده شود بر چیزیکه ذکر کردیم بقرینه و این استسراق بر وجه است یعنی حقیقی که ارادت کرده شود باین مفرد و از چیزیکه شامل شود
از لفظ بحسب لغت چون عالم الغیب و الشهادة ای عالم هر دو غیب و شهادت دوم عربی است که ارادت کرده شود باین مفرد
از چیزیکه شامل شود از لفظ بحسب لغت چون جمع الامیر الصاغة ای جمع که امیر زرگران بلد خود را یا زرگران اطراف مملکت خود را زیرا که از
لفظ الصاغة که جمع صاغ است همین مفهوم شود از روی عرف نه زرگران دنیا که غیر ممکن است و تعریف میسند الیه باضافت ان
بسوی چیزی از معارف برای اینکه اضافت انصر و کوتاه تر طریق است بسوی احضار میسند الیه در زمین سماع چنانچه کونی من و این است
از آنکه باین دوست است و از شخصیکه با من دوستی دارد و مانند این و این نکته عام است در جمیع اضافات یا برای تضمین اضافت است مر تعظیم را
برای نشان مضاف الیه یا تعظیم مضاف یا تعظیم غیر این دو چنانچه در تعظیم مضاف الیه کونی بنده من حاضر است تعظیم است برای مکه یا
که از آن بنده است و ازین قسم است نوکر تو است و است یا در تعظیم مضاف عبد سلطان سوار است تعظیم برای بنده باین طور که آن بنده با
است بعد فرمایند پست پس فرج بابان پشت به خاندان نبوتش کم شده یا در تعظیم غیر مضاف و غیر مضاف الیه بنده پادشاه نردمن
است تعظیم برای نشان مستحکم یا بنظر که بنده پادشاه نردمن است و این مستحکم اگر چه مضاف الیه است لیکن این غیر مضاف الیه مضاف است
و غیر مضاف الیه سنده و همین غیرت مراد است بقول او غیر این دو یا برای تضمین اضافت محقر مضاف را چنانچه کونی پس محقر

و بعد از آنکه صاحب یا مخیر مصنف الیه چون زنده زید حاضر است یا تخیر غیر این دو مثل هر عجم همیشگی زید است و گاهی می باشد اصناف
برای بی نیاز کردن آن از تفصیل متعدد چون اهل حق اتفاق کردند برین کار با از تفصیل متعدد چون اهل بلد کرد و همچنین یا برای اینکه منع کند از
تفصیل مابقی همین تقدیم بعضی بر بعضی دیگر از غیر مراد مثل حاضر شده در علماء این بلد چون تصریح بدم ایشان و امانت ایشان مثل فضلا بلکه
این امر بر او چون ساست و طول شدن سامع یا مشکلم چون این با زار گفتند یا برای تضمین اصناف تحریض و بر فلانیدن سامع را بر اگر ام
یا اذلال کسی یا نحوها چون صدیق تو یا تو فرموده است و است یا برای تضمین اصناف تکلم و استرازا چون قوله تعالی ان رسولکم الذی ارسل
الیکم ليجزینکم فی دینکم و فی حلالکم و فی حرامکم و فی ما حرم الله علیکم و فی ما اذن الله لکم ان تقولوا سمعنا و اطعنا و فی ما اذن الله لکم ان تقولوا سمعنا و اطعنا
که جواب مطابق سوال نمیدهد و بجای استرازا حاصل شود از اصناف رسول بسوی مخاطبان برای عدم قبول قائل کلام رسالت رسول را و از این جهت
قول شیعیه برای سنی صدیق شمار می آید و نه چنین فرموده اند و فاروق شامه چنین کرده اند و همچنین قول سنی برای شیعیه جناب خواجہ شاد و تحریر در حجت
صاحب کبار رضی الله عنہم چنین و چنان گفته در اینجا کلام در اصناف خواجہ بسوی مخاطبان است یا محمد شامی یعنی ملائح الدین این شکر استکانت و غیر
علاصه المنج فضائل متع چنان چنان بیان کرده در اینجا کلام در اصناف محمد بسوی مخاطبان است یا اعتبار لطیف مجازیت و آن اصناف چه
بسوی چیزی باونی ملابت بی تک و اختصاص چون کعبه درین شعر اذ الکعبه الحرقاء و الحرقاء لیسبحون و تسبیح اذاعت غزلها فی القرائب بحر قاء
بفتح حاء مع عروت ناقص عقلی که یک یک کار را و اطلاق معنی ظاهر شد و حرقه بضم سین آخر شب و سبیل بیان است برای کعبه حرقاء و اذاعت
بمعنی تفریق کرد و غزل بفتح فین معنی بنده و قراب جمع قریبه بمعنی خویشها و حرقاء مذکور عورتی بود احمق و سست که ضلع میکرد اوقات
خوردن کره پس و خشک طالع میشد سبیل در وقت صبح که آن ابتداء سرما است آگاهی شد سرما را و محتاج میشد بکوت پس بنده برای خوش شدن
خوش میداد تا اعانت کند او را برای سگی وقت پس مصنف شد کعبه بسوی حرقاء برای اولی ملابت و آن حرص اوست بر عمل
نزد طلوع پس و گردانیده شد این ملابت بجای اختصاص کامل همچنین است در عقود الله بر مطول و ازین قسم است اصناف بر بسوی عجز
درین بیت شیخ سعدی بیت همچنان که نسیب بر عجز پیش خیر ناخزیده طفل دایه بنور یا سپند الیه را با اصناف آوردن برای اینکه نبات طریقه
بجست احضار آن سوی اصناف یعنی ندانند مشکلم یا مخاطب سوی اختصاص آن چیزی بطریق تک یا اختصاص پس ممکن نباشد اصناف
آن ابتداء مگر با اصناف چنانچه کوئی غلام زید برود است و فیکه نام غلام ندانند و اما تنکیر سبند الیه برای افراد است ای برای قصد
است بسوی فرد غیر همین از چیزیکه صاف ای بران هم جنس چون قوله تعالی جاء رجل من انصی الدیه یعنی آمد سوی یعنی حیر بل اندو بر
از شهر یعنی از بارگاه فرعون که بر یکباره شهر بود شتاب کرد تا بسوی رسید و چنانچه کوئی آمد و در وقت زدن اوزی که بیست مقدری نبات
بقدرت مطلق بکنه بطعن جاری چونکه اوزی بکفر و غیر معین مقدر یا برای قصد است بسوی نوعی از جنس چون قوله تعالی علی البصائر هم
عشاوة ای نوعی از پرده که آن پرده کوریت از آیات دال بر وحدانیت الله تعالی و در مفتح العلم است که آن برای تعظیم است
ای عشاوه عظیم که همیشه البصائر از بالکلیه و حاصل شود میان آن و میان ادراک چه مقصود بیان بعد حال ایشان است از ادراک
و معنی تعظیم اول است بر این دوفاکنده تر است بنا بریت آن شاعر گوید بیت من در چه جنالم و فلک در چه خیال با کاریکه خدا کرد فلک را

چه مجال های فیزیکی از کار و گاهی برای تربیت و تزیین این چنانکه گوید عین قدرت الهی است چنان اختیار نمود که سبب او همان که در
فکر را از زیر که مدعا صحت است و درین مباحث آن بسیار است فایده و گاهی برای تشبیه بود شیخ نظامی فریاد عینت است سراج عرب یافته
اویم من رنگ از یافتم یا ای تکلیف برای تکثیر یا برای تقلیل چه آمدند مردم یعنی مردم بسیار و رسید چیزی یعنی چیز اندک و چنانچه گوئی
خواجیه بداند اصراری قطار شترانی داشت و روزه که سهندان یعنی بسیار شتر و بسیار کوفسند و خسروی از خدای اکبر است از هر چیزی خوشتر
اندک و فرق میان عظیم و تکثیر اینکه عظیم باعتبار ارتفاع شان و معلوم تر میباشد و تکثیر باعتبار کمات و مقدار از روی تحقیق باشد چنانچه در
کوفسند با از وی تقدیر چنانکه خسروی و همچنین است تخفیر و تقلیل و گاهی می آید تکثیر برای عظیم و تکثیر با هم چون قوله تعالی و ان یکذبوا
تقدیر کذبت رسول من قباک و اگر در بیرون دارند ترا اهل مکه پس بدستیکه تکذیب کرده اند فرستادگان ای صاحبان عهد کثیر و آيات
عظام پیش از تو و ایشان صبر کردند هم فو اقدر کن در شکبانی و عدد کثیر ناظر است بسوی تکثیر و آيات عظام ناظر است بسوی عظیم شیخ نظامی
فریاد عینت چنانچه شود نامها سوسی مردم من آن نامه را برکت می خورد ای نامهای بزرگ بسیار و گاهی می آید برای تخفیر و تقلیل
چون حاصل ترا از چیزی ای چیز حق تقلیل پس عظیم و تکثیر گاهی مجتمع میشوند و گاهی مفترق و همچنین است تخفیر و تقلیل و گاهی می آید تکثیر مسند الیه
برای عدم علم متکلم بجهتی از جهات تعریف حقیقه یا تا بیلا چون مردی آمد زنی رفت ای غیر معلوم سعدی فریاد عینت شنیدم که بگفت
سلطان روم بر بنیکردی ز اهل علوم درینجا سلطان روم نکره است و اما وصف مسند الیه گاهی می آید بین دو کاشف معنی
چنانچه گوئی جسم در این عمیق محتاج است بسوی یکا نیکه میکند آنرا پس بدستیکه این اوصاف از چیزیست که واضح کند جسم را و واقع شود
تعریف برای آن و ازین قسم است قول نویسنده طائر و نو پرنده ایست که شب سپرد و انسان چنان رست قامت نویسنده
و چنانچه از توضیح علامه اصراری معلوم میشود که درین مصرع نوشته مع خانه از پای است و در انت پای خانه بنیاد خانه است یعنی صاحب
میخواهد که ایوان منقش سازد و حال خانه ایست که بنیادش ویران گشته و نزدیک است که منهدم گردد اتمی یا مخصوص میباشد برای
الیه و مراد تخصیص چیزیست که شامل باشد تقلیل اشتراک و رفع احتمال را و نزدیک نگاه تخصیص عبارتست از تقلیل اشتراکی که حاصل شود
در نکات سبب و معنی چون مرد عالم آمد پس بدستیکه لفظ مرد کتب وضع محتمل بود برای هر فرد از افراد مردان پس هرگاه گفتی عالم کردی
آن اشتراک و احتمال را و تخصیص کردی اگر بفردی از افرادیکه متصف اند بعلوم و توضیح عبارتست از رفع احتمالی که حاصل است در معارف چون
زید با چراغ زده اس بدستیکه زید احتمال داشت تا چراغ غیر از اس هرگاه وصف کردی از با آن رفع کردی احتمال غیر از یا وصف می آید برای
صیغ با برای ذم یا برای ترحم چون آمد زید عالم ما جا بیل با فقیر حائکه معین باشد موصوف شکر از پیش از ذکر وصف والا نه هر آینه باشد
وصف مخصوصی برای تاکید هرگاه که باشد موصوف مضمون برای معنی آن وصف چون در روز گذشته روز گلان بود پس بدستیکه لفظ ذم بر کسی
وال است و گاهی می آید وصف برای بیان مقصود و تفسیر آن چون قوله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر الا علیها رزقنا و ما من شیء الا عنده خزائنه
و وصف کرد خدا تعالی دابه و طائر را بچیزیکه آن از خواص جنس است برای بیان اینکه قصد ازین دابه و طائر بسوی جنس هر دو است
بد بسوی مردان و همین تصادفات که در این وصف زیادت تغییر و احاطت افراد موصوف را و اما تکرار مسند الیه پس

تقریرات ای محقق مفوم و مدلول آن یعنی گردانیدن نیت مستقر محقق ثابت بخشیکه همان کرده شود مسند الیه غیر آن چون آمدند زید
این تاکید وقتی است که همان کند محکم نخلت سامع را از سماع لفظ مسند الیه یا از حمل آن لفظ بر معنی آن شاعر گوید بیت خود جو معنی تو
دسائل من پیش ازین مشوه نشین باشد شین دیدار برای دفع تو هم مجاز است ای تکلم مجاز چون برید ز در امیر امیر یا نفس آن بیان
آن و این تاکید بجهت آنست که تو هم کرده شود که اسناد بریدن سوی امیر مجاز است و نیت بر نه مگر بعضی فلا مان اوست و این
قسم است تاکید بلفظ خود چون پادشاه خود بدولت میفرماید یا برای دفع تو هم سه چون آمدند زید این تاکید برای آنست که تو هم کرده شود که
آینده غیر زید است و ذکر زید بر سبب سموت یا برای تو هم عدم شمول است چون مقدم نمده اند این تاکید برای آنست که تو هم کرده نشود که بعضی
ایشان نیامدند مگر تو اعتبار کردی این بعضی را یا تو گردانیدی فعل واقع از بعضی را بچون فعل واقع از کل بنا برین که ایشان در حکم شخص اند
چنانچه گفته شود پس این فلان گشتند زید و حال آنکه گشت از امر کی ایشان شیخ سعدی فرماید قطعه ابرو باد و سر و حورش پدید آمد
در کارند تا توانی بکعب اری و نخلت نخوری چه از هر تو گشته و فرمان بردار چه شرطان صاف نباشد که تو فرمان ببری بلفظ تاکید
است و اما تعقیب مسند الیه بکعب بیان پس برای ایضاح است با هم مختصی بان چون مقدم نمود و دست تو خالد و لازم نیاید بودن
ثانی اوضح از اول برای هر از اینکه حاصل شود و از اجتماع این دو ایضاحی که حاصل شود از احدی بر افراد پس صحیح شود که باشد اول ایضاح
از ثانی چون آمدند زید در خالد و فائده عطف بیان نهم نشود در ایضاح چنانچه در صاحب کشف بدستیکه بیت حرام در قول خدا استعاجل القه که
البت الحرام قبل اللئیس عطف بیانیست که آورده شد بان برای صرح به برای ایضاح زیرا که کعبه هم مختص بیت الله است بخلاف بیت
حرام چنانچه صفت برای صرح آید و چنانچه درین ع لپران وزیر ناقص عقل و ناقص عقل عطف بیان است از پس آن و بعضی گفته اند صفت
اما حتی آنست که نفس در صفت و موصوف با نیت و در چنین محل عطف بیان باشد همچنین است در موصوف عظمی و همچنین است درین ع روستا
زادگان دشمنند و دشمنند عطف بیان است بعد از طلب یعنی از زادگان روستا را ما بمل آوردن از مسند الیه پس برای زیادت
تقریر است پس فرمایند شعر شاه داده هر مزارا گشتند علامه احمراری نوشته فلک انصاف که بر مفر بدست از شاه داده و کجای
برای صرح باشد عرفی گوید آیات استثنی زود فایز و ام کشن کی بودیم این چشم ترا ز ترس خداوند اجل و میرا الفقه که در سینه دولت مهر
و قنایت که تحویل ندارد ز حمل از روی ترکیب میرا الفقه بدل است از کلمه خداوند همچنین گفته بعضی شارحان و در موصوفی خبر بدل کل نیاید
اما بدل غلط پس در کلام فصیحی واقع نشود مگر آنکه عهد آورند درین زبان بگفتن یا بل و جز آن تدارک کند همچنین است در موصوف عظمی پوشیده بود
که تولد و فاسی خبر بدل کل نیاید خلاف واقع است چنانچه تفصیل بدل در باب دوم گذشت اما عطف ای گردانیده خبری معطوف بر مسند الیه
پس برای تفصیل مسند الیه است باختصار چون آمدند و موصوف بر بستیکه درین تفصیل فاعل است بی دلالت بر تفصیل فعل و او برای جمع
مطلق است ای برای ثبوت حکم است مرتابع و متبوع را بدون تعرض برای تقدم یا تاخر یا محبت و احتراز است بقول باختصار از مثل آمدند زید
و آمدند موصوف زیرا که درین تفصیل است برای فاعل یا چون در کتب نیت این از عطف مسند الیه بلکه از عطف جمله است بر جمله یا برای تفصیل مسند با نظر
که مسند حاصل شد از یکی و مسند الیه لفظ حاصل شد از خبر بعد خواه تراخی یا بی تراخی یا اختصار و احتراز است با این از مثل آمدند زید و موصوف

بعد یک روز یا یک ماه یا یک سال مانند آن چون آمد مرزید پس عمرو و پسر عمرو و امیر اقوم حتی خالد و این همه مشترک اند و تقصیر منند
و مختلف اند از جهت اینکه لفظ پس دلالت کند بر یک ملائمت فعل برای تابع بعد ملائمت نسبت برای مفعول حلت و پسر همچنین است
بگر با حلت و حتی مثل شتر است مکررین دلالت است بر اینکه ماقبلش از چیز است که مقتضی شود پیشش تا آنکه میرسد ما بعد از آن یا
رو سماع است از خطا در حکم بسوی صواب و بیای تحقیق در بحث تصریح آمد مرزید و عمرو و این قول برای رد تشکیک اعتقاد کند بر
عمرو و پسر اسوای زید یا اعتقاد کند که هر دو آمد مرزید با هم و لفظ لکن نیز برای رد سماع است بسوی صواب مگر در سببیکه آن گفته شود برای
شکرت تا آنکه مثل نیاید مرزید لکن عمرو گفته شود مگر برای تشکیک اعتقاد کرد بر سببیکه زید آمد مرزید اسوای عمرو گفته شود برای سببیکه
گردد هر دو آمد مرزید با هم یا برای صرف حکم است از محکم علیه بسوی دیگر چون آمد مرزید بلکه عمرو و نیاید مرزید بلکه عمرو پس سببیکه لفظ
پس برای اضراب است از مفعول و صرف حکم بسوی تابع و تفصیلاتش در باب دوم گذشت یا برای شک است از مستعمل یا اطلاق حکم است
سماع را در شک چون آمد زید یا عمرو یا برای ایسام آید چون ما و شما بر هدایت اند یا در ضلالت یا برای تخریب آید یا برای اباحت چون
داخل شود درین خانه زید یا عمرو و فرق میان این دو در فصل حرف گذشت و اما تعقیب سبب الیه ضمیر فصل ای آوردن ضمیر فصل بعد
سند الیه برای تخصیص سند الیه است بسند الیه قهر نمودن سبب است بسند الیه زیرا که معنی قول ما زیدان قائم است بر سببیکه خاستن
بر زید نه تجاوز کند آنرا بسوی عمرو و برای همین گفته شود در تاکید این قول زیدان قائم است نه عمرو و بدانکه در حال تصریح جارا بطور
شود چنانچه بعضی از نقاد از معلمانانی ابو نصر فارابی نقل کنند که معنی زید هو العادل زید است که عادل است بود قطع و یقین بقصر بی تکرار است
صورت نه بند چنانچه گوید بیست عشق است رام میکند سنگ است سماع شیشه کرانه در صرح اول با وجود یک لفظ است برای تکرار است
و گاهی تصریح آن نیز باشد چنانچه در صرح دوم و گاهی فصل رابط میان سند الیه و سنادات صحر کند شیخ سعدی که بیست ترک ضیا
و شهرت و هوس با پارسی نه ترک جامه بس با پارسی سند الیه موحس است و ترک دنیا با معطف سند مقدم و لفظ است
فصل رابط و برای همین است که تاکید آن عبارت از ترک جامه و بس آورده و صرح دوم بیت گذشته ازین نوع است همچنین است
در بیت عظمی و اما تقدیم سند الیه بر سند پس برای بودن و کر آن است اهم از ذکر سند اگر چه است این دو با هم هم زیرا که
هر دو کن کلام است و کفایت میکنند و تقدیم هر دو ذکر اتمام بلکه لابد است بیان اینکه اتمام از کدام وجه و از کدام سبب است تفصیلات
یا آن تقدیم سند الیه اصل است چه آن محکم علیه است و لابد است از تحقق آن قبل حکم بر آن پس قصد کرده که باشد آن در ذکر تقدیم
و مراد از اهمیت اهمیت ذاتیست که در جملش گذشت یا عرضی باشد که بیاید در حال آنکه نسبت مقتضی برای عدول از آن اصل چه اگر
باشد امری مقتضی عدول از آن پس مقدم می شود چنانچه در فاعل پس بر سببیکه مرتبه عامل تقدم است بر معمول یا آن تقدیم برای همین
حزب است و درین سماع چند ذکر مبتدا شوق است بسوی خبر و ازین جهت باشد حتی کلام تطویل سند الیه و معلوم است که حصول
بعد ذوق و شوق الذواق باشد در نفس انزوی که بر هیبت مقدری که نه بالت بقدرت مطلق که کند شکل بجاری جو کند ازین
مقدر تا آخر مبتدا است و میتوان که مقدر خبر مبتدا مخدوف باشد یعنی او سبحانه تعالی و کند خبر بعد خبر پس بر این تقدیر است

و این بابست بیت خوابه حافظ است آنکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گشته چشمتی با گشتند یا برای تجمیل مسرت یا برای مسامت
بجهت تقاؤل یا تطبیح چون سعید در خانه گفت این مثال برای تجمیل مسرت است و سفاخ در خانه دوست تست این مثال برای تجمیل مسامت
و در جهت تقاؤل علت است برای تجمیل مسرت و قوله تطبیح علت است برای تجمیل مسامت تقاؤل فال نیک گرفتن جمله تطبیح و آن فال
گرفتن باشد و در اصل تطبیح فال گرفتن مریع است و از اعراب فال بر میدارند سفاخ بفتح سین و تشدید فام در خونریز مسامت بفتح میم و کسین
گردن ع یاری آید من فکر شاری دارم و شمن توان چشم بر و سچاره نموده یا برای ایام است که آن سنده الیه زائل نمیشود از خاطر بخت دیگر
مطلوب یا برای ایام است که آن سنده الیه لذت گرفته شود بگذران برای بختش محبوب چون لیلی محبوب محبتش و شیرین معشوق فرهاد
یا برای اظهار تعظیم سنده الیه و این تعظیم کابیهی حاصل شود بلفظ سنده الیه و جوب لفظ آن چون البفضل و ابو الفیض یا باضافت چون سپر پادشاه
در سپر و میر یا بوصف آن چون مرو فاضل یا برای اظهار تحقیر سنده الیه و این تحقیر نیز قسم باشد چون ابولیب و ابوجهل و سپر بنادف و قرقر
خانک و مرو نخل و عبد القاهر جرحانی مرد لائل الاسحار کلامی آورده حاصلش اینک کابیهی مقدم کرده شود سنده الیه تا که افادت کند این
مقدم تخصیص از بیغی خبر فعلی بران یعنی تصرفی خبر فعلی سنده الیه اگر باشد سنده الیه بعد حرف نفی بی فصل و تفسیر فعلی مفهوم شود از کلام شیخ عبد
الکریم تصریح نکرده بان و صاحب مفتاح قائل حضرت نیز در خبر یکبار اشتقات باشد چون قوله تعالی و یا انا انشئت فلما بعزیز و شتی
بر ما عزیز و مکرم مرتبه که عزت تو مانع جرم یا موجب جرم باشد مثال خبر فعلی نه من کفتم این سخن را ای کفتم این را با آنکه این سخن مقول
غیر من است پس تقدیم سنده الیه افادت کند نفی فعل را از مستکلم مذکور و شوش برای غیران بر وجهیکه نفی کرده شده است فعل از ان از
عموم خصوص لازم نمی آید شوش برای جمیع کسانی که سواي مستکلم اند چرا که تخصیص نیست آن مگر نسبت بسوی کسیکه تو هم کردنی طب
اشتراک ترا با آن در قول یا انفراد ترا با آن قول سواي آنکس نیست تخصیص نسبت بسوی جمیع کسانی که در عالم اند و برای همین یعنی
تقدیم فائده و در تخصیص را و نفی فعل از مذکور با ثبوت آن برای غیر صحیح نمیشود قول نه من کفتم و نه غیر من زیرا که مفهوم از اول اعنی نه من
کفتم ثبوت قابلیت این قول است برای غیر مستکلم و منطوق ثانی اعنی و نه غیر من نفی قابلیت آن است از غیر و این دو متناقض اند بلکه
و جب است نزد قصد این معنی که موصوف آورده شود سنده الیه و گفته شود کفتم این سخن را من و نه احد غیر من و نیز صحیح نمیشود قول ما من
ویدم احدی را زیرا که این قول مقتضی است که باشد انسانی سواي مستکلم تحقیق ویدم احدی را این اقتضای اینک نفی کرده شده است از مستکلم
رویت بوجه عموم در مفعول پس واجب است که ثابت باشد برای غیر مستکلم نیز بوجه عموم بجهت چیزی که گذشت و این رویت عام محال
است پس قول مذکور که مستکلم این رویت عام است هم محال باشد و نیز صحیح نمیشود نه من زدم مگر زید را زیرا که این قول مقتضی است
که باشد انسانی غیر مستکلم تحقیق زدم احدی را سواي زید و این لزوم زدن هر احدی را اینک درین قول مستثنی سنده مقدر عام است که
لفظ احد باشد پس واجب است که باشد در مثبت همچنین برای چیزی که گذشت و از قسم افادت تخصیص است این بر رویت این
زین اسان قصه زدم فام سواي کسین واری ازین منبیه روزه هر نام سواي ای خوابش قصر زدم من بسکیم دیگر یکجهت است نه من
ثبوت تناوادم و نه نام سواي هم فلک کرد که از او یک نفس آرام خواهم و محمول کلام شیخ عبد القاهر اینک وقتیکه مقدم شود سنده الیه

بر فعل و حرف نفی با هم چسبند آن حکم کلام مثبت است که می آید گاهی برای تقوی حکم و گاهی برای تخصیص چنانچه مذکور شود مقرب و
وقتیکه مقدم شود بر فعل سوای حرف نفی پس آن برای تخصیص است لیکن فرق است میان دو تخصیص در نفی پس بدستیکه قول تو من مذکور شد
کردم در حاجت تو نزد قصد تخصیص گفته نشود مگر برای تشکیک اعتقاد کرد و معنی را در حاجت خود و صواب کرد و در این اعتقاد لیکن آن خطا کرد
و فاعلی که سعی نکرد پس زعم کرد که فاعل عدم سعی غیر تو است یا فاعل تو است بشارکت غیر چنانچه بدستیکه قول تو من سعی نمودم در حاجت تو
گفته نشود مگر برای کسیکه اعتقاد کرد وجود سعی را در صواب نمود و در آن لیکن آن خطا کرد و فاعلی که سعی نمود پس زعم کرد که آن فاعل غیر تو است
یا تو بشارکت غیر و اما مثل قول تو من سعی کردم در حاجت تو پس این قول گفته نشود مگر برای کسیکه اعتقاد کرد وجود سعی را در صواب نمود
لیکن این خطا کرد و فاعل آن پس زعم کرد که آن فاعل تو است تنها یا تو است بشارکت غیر و لا بدست درین از ثبوت فعل قطعا بر وجهیکه
ذکر نموده شد در نفی از عموم و خصوص گفت شیخ عبدالقادر هر ترجمه اشرا نیکه وقتیکه کوئی میمن گفتیم این سخن را باشی که نفی کنی بودن خود را فاعل
این قول در حالیکه بود منظره و قائل سخن مقول و برای همین صحیح نیست که باشد کلام منفی عام ای باشد در کلام نفی عام مثبت قولی باطل
که کوئی میمن گفتیم شعرا بر گزیده من خوردم چیزی را نه من دیدم احدی را از مردم برای اقتضا هر یک ازین که باشد انسانی گفتیم شعرا که در دنیا
است و خوردیم همه چیز را که ماکول خورد و دیدیم احدی را از مردم پس نفی کردی بودن خود را فاعل تمام شد کلام او و بیان فرق نه من دیدم
احدی را و من دیدیم احدی را اینست پس وقتیکه اعتقاد کرد مخاطب بدستیکه در اینجا انسانیت که گفت شعرا هرگز یا خوردیم او را چیزی را یا ندیدیم
احدی را از مردم پس صواب کرد درین لیکن آن خطا کرد و تعیین آن انسان پس زعم کرد که آن غیر متکلم است یا متکلم بشارکت غیر پس لا بدست
که کوئی برای این زعم من گفتیم شعرا هرگز من خوردم او را چیزی را من دیدم احدی را از مردم و ازین اقسام است این دو بیت شیخ سعدی
بیت امید بسته بر آمد ولی چه فایده زانکه امید نیست که عمر گذشت به باز آید چیست روزگارم بشد بنا دانی پس من نکردم شاهد بکنید
و این چنین قصص صحیح است چنانچه این طرز گفتن صحیح معنی من کسی ام که خوردم او را چیزی را من کسی ام که ندیدم احدی را از مردم چه لازم آید این
که صادق نیاید این وصف ای سبکی بر غیر و کفایت کند درین مضمون صدق بودن احدی که گفت شعرا یا خورد چیزی را یا ندیدیم احدی را
نیشود در مقام اینکه گفته شود نه من گفتیم شعرا نه من خوردم چیزی را نه من دیدم احدی را زیرا که نباشد صحت این چنین قول مگر در قطع و تعیین
فعل برای غیر متکلم بر وجهیکه مذکور است در نفی از عموم و خصوص و اینجا ثبوت بطریق عموم لازم آید و این باطل است چنانچه از ترجمه کلام
شیخ ظاهرا هر شد و لا یعنی اگر متصل شود مندرایه حرف نفی را باینطور که نباشد در کلام نفی اصلا چون من خواستم یا نباشد لیکن مقدم شد پسند
الیه بر نفی پس چون من خواستم پس گاهی فایده در تخصیص را و گاهی فایده در استیسا را بیان شد اینک گاهی می آید تقدیم برای تخصیص است
و نمودن بر شخصیکه زعم کرد و انفراد غیر مستند الیه مذکور را بجز فعلی یا زعم کرد بشارکت غیر او خبر فعلی چون من سعی کردم در حاجت تو را
کسیکه زعم کرد که غیر تو منفرد است سعی در حاجت خود یا باشد غیر مشارک تو در آن پس باشد این قول بر زعم انفرادی و بر زعم مشارک
باشد قصر افرو و تاکید کرده شود بر اول یعنی بر تقدیر بودن آن در شخصیکه زعم کرد و انفراد غیر را بخواه غیر من و ندیدم کس و نه سوای من و
مانند اینها چه اینها اول از صریح یا بر نفی شبهه صدر فعل از غیر و تاکید کرده شود بر ثانی ای بر تقدیر بودن آن در کسیکه زعم کرد بشارکت را

به مثل تنها و مفرد و متوجه بی مشارک و امثالها چه اینها و ال اندر میجا برارالت شبهه اشتراک غیر در فعل و تاکید نباشد مگر برای وضع شبهه
که خلیجان دل سماع را در این قسم این آیات فرود می گوید بیعت منشر کرده ام بر تو ایستان و ذکر نه می بود در سیستان و عربیغ
گوید بیعت سم که کرده ام از تنگ شرکت نوعی به نصب فرقه انسان هزار که نه قصور شیخ نظامی فرمایند بیعت قوی گوید برای چاراختیج بسلس
کن گوهران در صبح و کاه می آید برای تقویت حکم و تقریر آن در ذمه سماع سوای تخصیص چون خدا میدرد مال بسیار را درین قول قصد است
بسوی اینکه تقریر کند حکم را در ذمه سماع و تحقیق کند که آن فعل که بخشش بسیار را به قصد است بسوی اینکه غیر خدا نیست این خل بخشش را و نسبت
حکم تکرار اسناد است چنانچه مذکور شود در باب بودن سند جمله شیخ نظامی فرمایند بیعت تو کفنی هر آنکس که در صبح و تاب و دهانی
کند من کم مستجاب و در عبارت تو کفنی تقویت حکم است سبب تکرار اسناد و این قسم است این مصرع تو آوردی از لطف جوهر در
و همچنین است وقتیکه باشد فعل منفی پس کاهی می آید تقدیم سند الیه برای تخصیص و کاهی می آید برای تقوی حکم پس اول چنانچه تونه سعی کرد
در حاجت من درین قول قصد است بسوی تخصیص مخاطب بعد مسمی نظامی فرمایند بیعت تو نیکی کنی من نه بد کرده ام نه که بد در احوالت نمود
کرده ام و ثانی چون تودروع کنی و این قول برای تقویت حکم منفی است و تقریر آن پس بدستی که این قول شده است برای نفی کذب این
قول که تودروع کنی باشد چرا که در قول اول تکرار اسناد است که مفقود است در دوم همچنین قول اول شده است برای نفی کذب از قول
تدروع کنی تو با وجودیکه درین تاکید است یعنی ضمیر تو تاکید است برای ضمیریکه در کونی استتر است زیرا که لفظ تو برای تاکید محکوم علیه است
باینطور که این ضمیر مخاطب است حقیقه و بنا شده بسوی آن بر سبب سهو یا تجویز یا نسیان و این ضمیر نباشد برای تاکید حکمیت عدم تکرار اسناد
فیضی فیاضی گوید بیعت من خود نشدم پیشه سهل فل منخلم به پہلوی اول در مصرع اول تقوی حکم است زیرا که تکرار اسناد درین
مصرع موجود است پس ترکفت سکا کی کلامی را حاصلش اینکه و قریب شود از قبیل هو قام زید قائم در تقوی حکم برای تضمن قائم ضمیر را مثل
قام درین تضمن پس حاصل شود برای حکم تقوی و تشبیه داد قائم را با وجود آنکه تضمن شود ضمیر را بجز خالی از ضمیر از جهت عدم تغییر آن در
حکم و خطاب غیبت مثل انا قائم و انت قائم و هو قائم چنانچه ضمیر خالی از ضمیر چون انا رجل و انت رجل و هو رجل و همین اعتبار
گفت بقرب و سخت نظیره و برای همین تشبیه آن خالی از ضمیر حکم کرده نشود که قائم با ضمیر جمله است و معامله کرده نشد قائم با ضمیر معاملة
جمله بنا جانیکه اعراب داده نشد در مثل رجل قائم درایت رجلا قائما و مرت بر جل قائم و حاصل اینکه هر گاه بود در کبریه ضمیر را و انت
مخالی از ضمیر را رعایت کرده نشد در آن روحت اما اول پس گردانیده شد قریب از هو قام در تقوی حکم و اما دوم پس گردانید نشد
جمله و معامله کرده نشد معاملة آن در بنا همچنین است در مثل پس صفت مشبه و اسم مفعول چنانکه مشبه واقع شود جمله نباشد مثل
فان خلف فضل خواهه منی خواهه ضار جمله باشد بلا شبهه یا در این که در رسال خواهی یافت این را و هر گاه بود کلام در تقدیم سند الیه و
مثل و غیره و وقتیکه تصد کرده شود با شما معنی کنایت مقدم کرده شود این چنین الفاظ نزول با جوا بیا نشد اینک از سند الیه که عقاد
کرده شود نزد علماء این من لزوم تقدیم آن بر سند لفظ مثل و غیر است و چون استعمال یاب بر کسی از بنا برین کنایت در مانند مثل تونه نخل کند
و غیره و بعد کند یعنی نخل کنی و توجوه کنی در حالیکه این بی ارادت تعریف باشد برای غیر مخاطب باین طور که ارادت کرده شود مثل و غیر آن

از هر یک مماثل باشد مخاطب را یا غیر مماثل بلکه مراد فی نحل است از این بطریق کنایه است چه هر گاه نفی کرده شد نحل از شخصیکه بود بر صفت محاسب
از غیر قصد سبوی مماثل این لازم آمد نفی آن از مخاطب و اثبات وجود برای آن سبب نفی از غیر مخاطب با اقتضا در آن محلی را که قائم شود
بان و اعتقاد این تقدیم هم لازم در صورتیست بدون تقدیم است اعون بر او باین دو ترکیب زیرا که عرض ازین دو اثبات حکم است بر
مخاطب بطریق کنایه که آن ابلغ است از صحت و تقدیم سنده الیه کثافت ان تقوی حکم را اعون است بر این اثبات و ازین
قبیل است که علامه عصر ابو الفضل بر پشت اوصاف الاشراف نصیر طبری نوشته همان روزگار دست فوازش خلی بر سر سلطان خود کشیده
که مثل خواجه نصیری را با مسائل اینقد مات کو یاد او یا حال نازشی بر اتمام خود میکند که مثل من طالب صلح کل را در خارستان منازعت
سوده خاطر آن کوی عدم اندازد و ازین قبیل است شاعر گوید بیت بیا که رفت این کار خانه کم نشود بزر بچو توئی یا بقیس چو منی بود
برین موضع است پست سعادت چو منی این پس که با چو توئی با بزر یک فلک در روی زمین باشم و ازین قسم است که عربی گوید بیت چون
در ای مطلب شکافت در سوال ترز بان چون ترا خشک ماند و جواب یعنی چو ترا ترز بان در جواب خشک ماند مراد مناسبت پس این
بعض از شاعران نوشته اند که درها نسج کلمه ترز بان را ترز بان بیا و معنی مصدر آن سوال کردن میگویند یعنی ترز بان ماند مناسبت
که جواب مقبول محاوره لطافت شاعری جاری است همچنین است در موبت علمی و گاهی مقدم کرده شود مسند الیه مسور بلط کل و مانند آن
بسنده مقرونست بحرف نفی برای بودن تقدیم دال بر معنی ای نفی حکم از کل فرد چون بر انسان نمیدهد پس این افادت کند نفی دادن را
از هر واحد از افراد انسان بخلاف تاخیر چون نمیدهد بر انسان پس این افادت کند نفی حکم را از جمله افراد نه از هر فرد پس تقدیم افادت کند معمول
و معمول نفی را تاخیر افادت کند سلب عموم را و نفی معمول را و این یعنی افادت تقدیم نفی را از کل فرد و افادت تاخیر نفی را از جمله افراد برای
اینکه تا لازم نیاید ترجیح تاکید که آن بودن لفظ کل است برای تقریر معنی که حاصل است قبل آن و تقویت آن بر تاسیس که آن بودن لفظ
کل است بجهت افادت معنی آنرا که بود حاصل قبل آن با وجود که تاسیس راجع است از تاکید زیرا که افادت معنی جدید نیک تر است از
افادت معنی حاصل و بیان لزوم ترجیح تاکید بر تاسیس اما در صورت تقدیم پس بر آنکه قول ما انسان نمیدهد قضیه موجب محصل است اما اینجا
پس بدستیکه حکم کرده شده است درین اثبوت عدم دادن برای انسان نه یعنی دادن از آن زیرا که حرف سلب جز در واقع نسبت از محمول
و اما اعمال پس بدستیکه ذکر کرده شده است درین لفظیکه دال است بر کثرت افراد موضوع بلکه حکم بر چیز است که صادق آید بران انسان
درین باشد قول ما انسان نمیدهد قضیه موجب محصل و جنب است که باشد معنی این قول نفی دادن از جمله افراد نه از هر فرد زیرا که قضیه موجب
محصل معمول الجمول در قوت قضیه سالب جزئی است نزد وجود موضوع چون نمیدهد بعض انسان یعنی اینکه هر دو مستلزم است و صدق
چه بدستیکه حکم کرده شده است درین قضیه محصل یعنی دادن از چیزیکه صادق آید بر انسان اعم از اینکه باشد جمیع افراد یا بعض آنها
و بهر کیف که باشد صادق آید نفی دادن از بعض افراد و هر گاه صادق آمد نفی دادن از بعض صادق آمد نفی این از چیزیکه صادق آید بران
انسان فی الجمله پس این قضیه مذکور در قوت سالب جزئی است که مستلزم باشد نفی حکم را از جمله جهت اینکه صدق قضیه سالب جزئی
موجود موضوع یا نفی حکم است از هر فرد از افراد یا نفی آن از بعض یا ثبوت آن برای بعض و بهر کیف که باشد لازم آید این سالب جزئی

فخی حکم از جمله افراد سوای کل فرد چه با تر است که باشد حکم منفی از بعض افراد موضوع و ثابت برای بعض
و هرگاه که شد قول ما انسان نمیدهد بدون لفظ کل معنی منفی و اذن از جمله افراد مذکور هر دو پس اگر باشد
بعد دخول لفظ کل نیز سی معنی آن همچنان باشد لفظ کل برای تاکید معنی اول پس و هر
بست که محل کرده شود یعنی حکم از هر فرد تا که باشد لفظ کل برای تاسیس معنی آخر بجهت دادن تاسیس
و اما در صورت تاخیر پس بدستیکه قول مانید با انسان قضیه سالب محل است که ثبت لفظ سور و ان و قضیه سالب محل و قوت قضیه سالب
کلی است که مقتضی است برای حکم از هر فرد چون ثبت چیزی از انسان بخشش کنده و هرگاه بود این مذکور مخالف هر چیز که نزد ایشان
است از اینکه قضیه محل در قوت جزئی است پس بایشان اینکه معنی بودن سالب محل در قوت سالب کلی بجهت ورود موضوع محل است در
محل در حالیکه آن موضوع نکره غیر مصدق است بلفظ کل پس بدستیکه این نکره فائده و بدفعی حکم را از هر فرد و هرگاه شد قول مانید با انسان
بدون لفظ کل معنی منفی و اذن از هر فرد پس اگر باشد بعد دخول کل نیز همچنان باشد کل برای تاکید معنی اول پس واجب است که محل
شود یعنی دادن از جمله افراد تا که باشد کل برای تاسیس معنی آخر و این بجهت اینکه لفظ کل درین مقام افادت میکند مگر یکی ازین دو معنی
پس نزدیک انتقادی ازین دو ثابت شود آخر ضرورت و حاصلش اینکه تقدیم سبب الیه بدون لفظ کل برای سلب عموم و نفی شمول
و تاخیر آن برای عموم سلب و شمول قبی پس بعد دخول لفظ کل واجب است که عکس کرده شود این تا باشد لفظ کل و مانند آن برای تاسیس
سوای تاکید جرح و در فارسی الفاظ سور کلی ایجابی همه و هر بار و نحو و سور جزئی چون برخی و بعضی و قدری و انکی و مانند آن و الفاظ
سور کلی سلبی چون بچک و هیچ چیز و برخی و بعضی و قدری و مانند آن و سور جزئی چون نه هر چه و نه هر بار و نه هر که و مانند آن
امثله عموم سلب هر که بی زاست غم فند ندارد هر درخت بی برگ غم باد ندارد هر که پیرش مرده شادمانی ندارد شیخ عطار فرمود
چیت مرده در بند قصر و باغ نیست بر دل او خیزد و داغ نیست ای هر که مرد راه خد است در بند قصر و باغ نباشد مراد سلب کلی
است جاتی فرماید چیت تخلد بی ارادش خاری بدنگ سلبی شیش تاری و مثالهای سلب عموم غیر غم فند ندارد هر که بی زاست
غم باد ندارد هر درخت بی برگ شادمانی ندارد هر که پیرش مرده شیخ سعدی فرماید چیت کنج جویش سلبی بی که نیاید زگر که چوبنی
ای کند هر که جویش است پادشاهی را زیرا که نیاید زگر که شبانی مراد در هر صرح سلب جزئی است بعد فرماید چیت هر چه
مرب توان تا ختن که جا سپر باید انداختن با اما تاخیر سبب الیه پس برای اقتضای مقام است تقدیم سبب الیه و عقرب سبب
بیاید و این همه کفایت تمام مقتضای ظاهر بود و گاهی اخراج کرده شود کلام بر خلاف مقتضای ظاهر برای اقتضای حال از این وضع کرده
شود مضموع مظهر چنانچه ضمیرشان و قصد تا مکن یا به چیزیکه بعد این ضمیر آید و زمین سابع چرا که این هرگاه تقدیم از ضمیر معنی را منتظر باشد
سابع چیزیکه پس ضمیر آید تا کند از آن معنی را پس مکن شود آن چیز بسیار مکن چه چیزیکه حاصل شود بعد طلب عزیز تر است از آنکه طلب
باشد و برای همین شرط کرده شود که باشد مضمون جمله بی معنی پس گفته شود آن مکن بر و این ضرورت گفته اند اهل معانی و این معنی
ایهام پس تفسیرش برای دلالت است بر تقدیم سبب الیه و این سبب در التزام تقدیم ضمیرشان و قصد همچنین است مطول و مثالش در باب

گذشت و گاهی وضع کرده شود مضمر بجای مظهر برای استتارش و توضیح امر آن چون قوله انا انزلناه ای قرآن و ازین قسم است
که در غزلها ضمایر معشوق بی ذکر مرجع می آید و خواه حافظ فرماید عین شریقی از لب لعن بشیدیم رفت ه روی مد بیکر کن سیرم
رفت بدین بیت اول غزل است و ضمیرشین راجع بحیثیت و نزدیک بهین است اخبار قبل الذکر نکته عامه اش است که چون محاسب
یا سامع بشنود مترود بشود که مرجع مذکور چون مرجع را بشنود نفس را یکسره لذتی حاصل شود و بجزیری بعد شفقت لذت تر باشد و گاهی خاص
باشد چنانکه سعدی فرماید عین حرمتش بود نعمت پادشاه بود که بکام فرستند از نگاه به چون عاقبتیت اینچنین شخص است در
موزار و در انداز همین قسم است عین و اش دره انگه بی نماز است که چه پوشش ز فاقه باز است و عین تخمیر مرجع که بی نماز است
او در و همچنین است در موهبت عظمی یا برای اینکه مرجع رسپدار عظمت نشان بسوی حدیکه باشد آن متعقل در اذنان چون هوای الهی
در اینجا مرجع خدا تعالی است و ازین قسم است که شیخ عطار فرماید عین است که شیخ عطار فرماید عین است که شیخ عطار فرماید عین است که شیخ عطار
قائل با بنظر که ذین التفات کلمه بسوی غیر آن چنانچه عربی درین مطلع گوید عین است اما شفقت بخوابم شبی آن مایه نازم بر روی
مهر فرای و بنگه صبر که از به مراد معشوق و گاهی عکس کرده میشود یعنی وضع کرده میشود مظهر و مضمر و مظهر یکجای مضمری دارند اگر هم
است پس برای کمال عنایت و خواست است تمیز سند الیه برای اختصاص آن حکم بدینی چون قول ابن ربوئی شعر که عاقل عاقل عین
مذاهب و وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا به الذی ترک الاوام حائرة به و حیر العالم الخویر ز ندیقا عاقل دوم وصف عاقل اول
است یعنی کامل العقل و اعینت از اجاب یعنی عاجز کردن و ضمیر مفعول بعدش مقدر راجع است بسوی عاقل و مذاهب فاضل
آن یعنی راههای معاش آن وجاهل اول معطوفت بر عاقل اول و مضاف الیه لفظ کم است نیز و صیر از تفسیر معنی گردانیدن
ماضی است و معطوف بر ترک و تخریب بکسوف معنی استوار کننده و نزدیک بکسر را کافر یعنی کننده مرصاع عادل حکیم را پس لفظ بنا
و شارتت بسوی حکم سابقه غیر محسوس است و آن بودن عاقل است محروم و جاهل مرزوق پس بود قیاس درین ضمیر آوردن پس عاقل
گردن شاعر بسوی اسم اشارت برای کمال عنایت تمیز آن تا بنماید سامعان را بهر سبب که این چیز است متمیز متعین که برای
این حکم عجیب است و آن گردانیدن او نام است حیرت کننده و عالم خیر را از بدی پس این حکم چیز است که ثابت کرده شد برای سند الیه
که معبر عنه است با اسم اشارت که مذابا شده ازین قسم است که بعد چند ابیات قصیده گوید عین عربی کتاب این ره نعت است
به صحابه آمده که ره بروم تبع است قدم را به و ایضا بعد دو بیت میگوید عین است که هر که خرد و صبر کند مایه نقشش آن حوصله آخر کجا
درم راه این و آن اسم اشارت است بجای ضمیر آمده یا برای استتار سامع چنانچه شریفه نابینا باشد آن زن را خدا حافظ
ای زوجه نابینا یا برای مذابحال ملاوت و کند ذمینی سامع باین طور که میداند غیر محسوس را چون استاده است این نزد
یا برای مذابحال غلطانت و در انانی سامع باین طور که غیر محسوس نزد او بمنزله محسوس است یا برای احوال کمال نظیر سند الیه باشد
قول فرادوان شوح شیرین تر از شکر لبان جهان است مراد شیرین که معشوق او بود و مانند قول مخمور آن فتنه رور کار مخمور کرد مراد لبان است
و اگر مظهر یکجای مضمر یا غیر اسم اشارت باشد پس برای زیادت تکلیف یا بدین معنی که سند الیه شکر نزدیک سامع چون قوله تعالی

قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد
هم برده آرزو در خاک به خاک دیگر چنانچه در آرد به لفظ خاک دوم بجای ضمیر آمده سعدی ثبوت میان شوهر و زن جنگ و قتل خاست چنان
که سر سجد و قاضی کشید سعدی گفت بجای من کتم و چنانچه درین مع زمانه با تو بسازد و زمانه بساز لفظ زمانه دوم بجای با او آمده یا بر
اطهار حال ای سعدی فرما بدیلت کسی وصف او من پرسیده بیدل از بی نشان چه گوید باز به لفظ بیدل بجای ضمیر آمده یعنی منک
بیدل از بی نشان است چگونه می توانم گفت نظیر وضع منظر بجای مضمرب برای زیادت تکین از غیر سنده الیه شیخ سعدی گوید بدیلت عاتق
کشکان معشوقند بر بنیاد کشکان آواز بجای ضمیر که راجع بکشکان است لفظ آورده یا برای ترسانیدن سامع آید یا برای تقویت
داعی مامور ای چیزی که باشد داعی برای شخصیکه امر کردی از ابکاری بسوی امثال او آوردن آن و مراد از چیز داعی عظمت امر است مثال
قول خلفاست امیر المومنین امر کند ترا بچین کاری بجای من امر کنم ترا و کاتبی وضع منظر مقام مضمرب برای تقویت داعی ماموری آید از غیر باب
چون قوله تعالی فاذا عرثت فتوکل علی الله پس هر گاه عزم کاری کنی بعد مشاورت و توضیح رای پس توکل کنی بر خدای و نکند علی ای برین
بجست چیزی که در لفظ الله است از تقویت داعی نبی کریم علیه التحیه و التسلیم بسوی توکل بران برای دلالت لفظ الله بر ذات موصوف
بقدرت کامل و سایر اوصاف کمال و این قسم است قول شیخ سعدی نظم من بنده حضرت کریم پرورده نعمت قدیم کربنی بنرم و کریم منم
لطف است ای که از خداوند در مخرج اخیر لفظ خداوند بجای او بعد لفظ از آمده برای استعفاف و طلب رحمت چنانچه سعدی فرماید بدیلت
ای بار خدای کنی آرای به بر بنده پر خود بخشای بجای من پر چه پرستیکه در ذکر بنده از استحقاق رحمت و ترقب شفقت چیز است که بنا
در لفظ من و از خلاف مقتضی ظاهر حال است التفات دان نزد جمهور تعبیر است از معنی بطریق از طریق سکا نه تکلم و خطاب و غیبت تعبیر
از ان معنی بطریق آخر از طریق سکا نه شبیه که تعبیر دوم باشد بر خلاف چیزی که اقتضا کند از اظا بر حال و ترقب دارد از اسب مع و این شرط تعبیر
شود از اطلاقات و اعتبارات علماء معانی زیرا که التفات انتقال کلام است از اسلوب سکا نه تکلم به خطاب و غیبت بسوی سلب
احر که مخاطب امید آن ندارد تا که افادت کند این اسلوب غیر مترقب تعبیر نشا ط و سرور آنرا و ایتقاظر در اضافی آن پس اگر اعتبار کرد
شود این قید بر اینند داخل شود درین تعبیر اشیا نیکه نیست از التفات چون من زیدم و تو عمر هستی و ما مردم هستند و شما مردم هستید و تو
انگس است که در چنین و مثل آن از چیزی که تعبیر کرده شود از معنی واحد تارة بضمیر مکلم یا مخاطب و یکبار با هم منظر یا ضمیر غائب و چه بود
این امثله از التفات است که تعبیر دوم خلاف مترقب مخاطب نیست مثال التفات از تکلم بسوی خطاب قوله تعالی و مالی لا اله الا
الذی فطرنی و الیه ترجعون و حیت مرا که ندوی صدق پرستم انگسی را که با فرید مراد از عدم وجود او در بسوی حکم و بجزای او باز کرد
خواهم شد روز قیامت را و اضافت نظرت بخود اظهار شکر است و اضافت بعثت بکافران مبالغت در تهدید است روز جزا و عیب
ظا هر حال ارجح باشد بصیغه مکلم تقریبه و مالی لا اله و چنانچه سعدی فرماید بدیلت روزگارم بشد نادانی من نگردم شما خدای
بجای خدراک ام عبارت شما خدای بخند آمده مثال التفات از تکلم بغیبت قوله تعالی انا اعطیناک الکر و فضل لربک عطا کرد
ترا بسیاری از خیرات پس نماز گزار برای پروردگار خود خالص از برای رضای او و مقتضای ظا هر حال لنا باشد بجای لربک

شاعر گوید بیست الفقه با یک کلمه و این کلمه را زود و با زود باز بست از پس استوار به و یکی گوید بیست سفر کردیم و یکست عهد
را به مکر بخیزد به بیستم حال لیلی را به و بعد از یک کلمه است دو واحد از مکمل لفظ جمع آوردن برای تعظیم آن مفرد و ستر است که محظرا به چو جامت
شمارند و شماره است این جمع برای واحد غائب یا مخاطب در کلام قدیم یعنی عربی حرف بی اختلاط کلام محم بلکه این استعمال مولدین و
محدثین است همچنین است در مطول و در فارسی بجای من و ما و بجای تو و شما گویند چون قول پادشاه ما بدولت چنین فرمودیم و قول محکوم بجا کلمه
چنان کردند اما جمع من و ما در یک مصرع و یا یک بیت سخن نیست لیکن بسبب قلت آمده چنانکه گوید بیست کر یا مرار برین سکین نظری
نیست به ما را که آرخت خود است از دگری نیست به شیخ سعدی فرمایند بیست مرا برک عدو جانی شادمانی نیست به که زمرگان آینه جانی
نیست به در بعضی نسخ اگر در عهد و تا آخر آمده درین تقدیر از ما سخن فیه خواهد بود و ازین قسم است قول سعدی که خرقة چنین مشایخ چنین
داون با آنکه مشارالیه مفرد است و این دلالت دارد بکثرت معنی که در آن لفظ است یعنی بسیاری بزرگی و سختی همچنین است در موهبت عظیم
اطلاق جمع بر مفرد غائب که شیخ است آمده و ازین قبیل است نظام الدین اولیاء به جای دل و ازین عالم است با با حسن ابدال
بجای بل اینا گوید ای آنکه حق تعالی زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان بهفتاد تن اند چهل ازینان در شام میمانند و سی در جانی
چون یکی از ایشان بیرون رود دیگری از مردم جای او بگیرد و قس مثل التفتات از خطاب بسوی تکلم قول علی بن عبده است
طحا بک قلب فی الحمان طروب به بعد الشباب عصر جان شیب به یکلفی لیلی او قد شط و لیسما و عاوت عاوت و بیست و خطوب و قوله
تر خطاب نفس خود است و معنی طروب فی الحمان برای دل طرب است و طلب زینان خوب رود و سرور است در آمد و شد ایشان و
بضم با تصغیر بعد است و شباب جوانی و حان ماضی یعنی نزدیک شد و شب بفتح سیم و کسر شین پری و یکلف مضارع است از تکلف و
س معشوق است و فاعل تکلف و تط بفتح شین و شدید ط ماضی است یعنی دور شد و اولی بفتح و او مصدر است بمعنی نزدیک شدن
فاعل آن و عاوت ماضی است بمعنی جمع کرد و عاود اصلش عاودی جمع عانده بمعنی مانع و خطوب بضم خا و مع و ط ماضی جمع خطاب
کا خرد یا بزرگ صاحب جمع این مثال آورده به با معنی بی رویه و بزرگوار کردار بود و در چشم خطائی همه چون خاک بود یا میبود چون حجر مرابج می
هر چند هم زمانه بسیار بود و درین مثال سه است زیرا که در التفتات معبرند در تعبیر اول و دوم واحد یا بدو بیجا معبرند دوم یعنی لفظ
مرا که مکمل است مغاثر اول است یعنی کلمه تو که مخاطب باشد مولف گوید و نفس تو دشمن است در پهلوی می رسم ازین عهد و خانه با الجوال
در وقت رسوم گویند ششتری کاش دشمن دین نمیدی که من ازو چه رنگ آسوده ام تا هر آینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر
و باطن هر یک گشته راحت افتادی به و بیجا التفتات است از خطاب بکلمه و از تکلم است بغایت و باز از غایت التفتات است بخطاب
مثال التفتات از خطاب بسوی غیبت قوله تعالی اذ انتم فی الفلک و حین هم به جای بگر تا چون با شنید در کشتی روستی
میر و غیره با آنکه در روی اند و فائده عدول از خطاب بغیبت مهافت است یعنی گویا که این صورت تذکره است مرغی مخاطبان را نیز
تا متعجب شوند از احوال این قوم که در کشتی نشسته اند و چنانچه درین رباعی جانان ز فراق تو دردم بر خون شده و زیاد خست نرسک من
کلون شده الفقه بکام دشمنان کشته دوست به یکجا ز پسر سید که حالت چون شده مثال التفتات از غیبت بسوی متکلم

وله تعالی اللّٰه الذی ارسل الریح فشیر بها السفاه بجاى فاقه و صاحب جمع انقل سعدی این دو بیت آورده رباعی بدلیکه حالت
صاحب بود مگر سنگ است باز عشق تا بصوری هزار فرنگ است چه تربیت نشوم من چه صلحت بهم ملاک چشم باقی و گوشش بر چنگ است
و در اینجا نیز سه بیت زیرا که عبرت دوم غیر اول است سعدی فرمایند عیت کز گشتی در جرم خشکی روی و سر بر استقامت بنده در فرمان
بناشد هر چه فرمائی برانم در مصراع آخر بنده فائز است برانم شکم مثال التفات از نغیبت بسوی خطاب قوله تعالی یا لک
یوم الدین ای یک نعبه بجای آیه نعبه و صد افاض تلیذ جبار اللّٰه ز محشری در خرام القطر ذکر کرده که از شرط التفات است که باشد خطاب
بکلام در دو حال واحد چون قوله تعالی ای یک نعبه پس بدستیکه چیزیکه قبل این کلام است اگر چه اللّٰه تعالی بآن مخاطب نیست از روی ظاهر
پس آن خطاب تعالی بمنزه مخاطب است بان چیز زیرا که این چیز جاری میشود از عهد باللّٰه تعالی نه با غیر آن همچنین است در مطول بدانکه سقط یکسر
سین شرا یک از حقیق بجهت پس نامیده شد بان و بان مغزی و ضررم بکسر و جمع در اصل شعله زدن آتش است و بریزم ای بار یک بنرم که آتش
از آن بشتابش غل شود پس نامیده شد بان شرح دیوان مذکور که از عهد را لافاضل باشد رباعی که با رطب در دمن نیست و در واکه امید که در
نیست ایما رز به تندرستی جز ناله میان پرین نیست و در وجه حسن التفات اینکه بر گاه نقل کرده شد کلام از اسلوبیکه امید و در
از اسامع بسوی اسلوبیکه امید ندارد آنرا باشد آن حسن از روی تجدید و اعداد برای شاطر سامع و اکثر از روی ایقاظ و اضغاف
بسوی آن کلام چرا که هر چه بدلفریه است و این وجه حسن التفات است بر اطلاق و کاهی تخصیص باشد موضع التفات بلفظانی که غیر این وجه عام
چنانچه در سوره فاتحه پس بدستیکه عهد و تیکه ذکر در حقیق بجز از فعل حاضر می یابد آن بنده از نفس خود محرکی را برای اقبال بران حقیق بجز
و بر گاه جای شد بران صفتی از آن صفات بزرگ بزرگ تویی شد آن محرک تا اینکه جوع کند کار بسوی حایثه آن صفات که مالک یوم الدین
باشد و اعداد کند که آن حقیق بجز مالک امر است همان در روز جزا پس درین هنگام واجب کند آن محرک بجهت نهایت قوت خود اقبال را
بران حقیق بجز خطاب را بتخصیص حقیق بنهایت خضوع و استعانت و مهات و لهذا گفته ای یک نعبه و ای یک نستین و معنی مقصود اینکند
کندان محرک این را که خطاب کند بنده آن حقیق بجز را بجزیکه دلالت بر تخصیص آن حقیق بعبادت که بعضی بنایت خضوع و تعذّل است
برای این برای غیر آن و با استعانت و جمیع مهات از آن حقیق نه از غیر آن و تعمیم مهات است و استعانت همچنین است
در مطول و چنانکه در سر قصیده الهزی که پیش از خطاب ابیات چند حمد حق تعالی بطریق غیبت می آید که مقدر است چنین و مدعی چنین
بعد از آن سیکه بدعت کوی ذلیس کند قوم فضل از طیره کوی بلاکت فرود را کار و بوق و از اول تا آخرین بیت ابیات غیبت است پس معلوم
شد که چنان قادر مدعی است و چنین توانا و ذکر لازم کثیر موجب از یاد تمیز و وضوح میشود پس بنفست رفته چنان شد که گویا سبب
وضوح مدح محمود را می بیند و سبب بدعت تراست ملک قوی ملک دار و ملک بخشش تر سر است خدائی هر دو الحق تا آخر قصیده و باین
توان گفت که چون ذکر کرده حقیق بجز در جای کرده شد بر صفات و تعلق یافت علم معلوم عظیم الشان پس التفات کرده شد بسوی آن خطاب
معلوم و گفته شد که ای آنکه مقتضی چندین صفت تراست ملک و مملکت که اینهمه ملک داری و مملکتی از قدرت کامل قوله مملکت بفتح میرو
لام و کاف یعنی مملکت بضم لام قسم و بر گاه جاری شد کلام بسوی ذکر خلاف مقتضای ظاهر پس در اینجا چند بیت و از آن از طیر سنده الیه آورده

شود پس ازین است تعلق مکمل مخاطبی را که صادر شد از کلام بغیر چیزی که امید دارد از اسب حمل کلام این برخلاف مرادش در این حمل برای تفسیر
است بر اینکه آن غیر ممنوعی است بقصد و ارادت چنانکه پادشاه در حق کنهکاری گوید که طوق بگردنش اندازند و او گوید که پادشاهان
طوق دیگر کشند زیرا که مراد پادشاه از طوق غل است که در کردن عامیان باشد و مراد مکمل طوقی است که از قسم زبور باشد و ازین قسم
که در منتخب اللغات نویسنده قشیری نامشعوری که معروف بنصاحت است و گویند در فصل انکور با جمعی از خطباء شعرا باغی در امر حج و حجاج در میان آمد
قبضی گفت اللهم سوف وجهه واقطع عنقه واستغنی من دمه بار خدا یا سیاه کن روی او را و بر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر
حجاج رسید در حال به احضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد غضب و تندید او را دیدم بیدیه گفت چون رسیدن انکور نزدیک بود از روی شوق و اندوه
و از حق تعالی در خواستم که انکور بیزدور برسد و سیاه شود تا از شیره و بیاشام و دشمنان اندوی عداوت منوع دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از فکر
بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لا تخلک علی الادیتم بر اینه ترا سو او را خواهم کرد و بریند این قبضی از این معنی
پس سیاه من موده در جواب گفت مثل الایمیریل علی الاثیم و الادیتم هم امیر اسرا و است که بر اسب و او هم سواری که باز حجاج گفت
اروت حدید از او هم حدید ارادت شده است قبضی باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرده در جواب گفت انحدید خیر من ان یكون بلید او هم
که تیز رو باشد بهتر از است که کند رو بود یا تعلق مکمل است سالی بغیر چیزی که طلب کند از اسب تنزیل سوال آن منزله غیر سوال برای
تفسیر بر اینکه آن غیر اولی است بحال سائل یا هم است برای آن چون قوله تعالی نیا لولنگ عن الایله قل هی من ائمت للناس و حج اول
گردد معاذ بن جبل و قلب بن غنم انصاری از سب اختلاف فرمودند یادت نورد نقصان آن پس جواب داده شد که تبیین عرض ازین
اختلاف و عرض اینکه بلا لهما سب این اختلاف معالمتا نه است که معین کند مردم سب آن امور خود را از زراعت و تجارت و محال
دیون و روزه و غیره و معالمتا است برای حج که شناخته شود سب این وقت آن و این بیان عرض برای تفسیر است بر اینکه اولی و الین بحال
اینان سوال است از عرض نه از سب چو ایشان مطلع نشوند به سبوت برو قائل علم نیست و عرضی برای ایشان بان نیت تعلق ندارد و قریب
باین است حاصل قول تعلق سعدی شتر بخید من نکه که گفت ع بگوای بر او بلطف و خوشی یکی از متعلقان من حسب این واقعه مطلع گردید
که فلان عزم کرده و نیت حرم تا آخر تو نیز سر خوشی گیر و راه مجانبت در پیش آرد از خلاف مقتضی ظاهراست تعبیر از معنی مستقبل بلفظ ماضی برای
تفسیر بر تحقیق و ثبوت وقوع آن چون قوله تعالی یوم یفزع فی الصور فخرج من فی السموات و من فی الارض باو کن روزی را که دیده شد
در صورتی برسد از سبوت و نیت آن هر که در آسمانهاست و هر که در زمین تا ایراد فزع بصیغه ماضی بجای یفزع بصیغه مضارع بحیث
تحقیق وقوع است یعنی البته بوقت فزع صورتی سناک خواهد شد آسمان و زمین رباعی است این که بسیار شنیده شد فی الحال بصورت
طلات شد به خوشی نظر جو کرد و بر سنگ به تحقیق که فعل بی باشد بصیغه ماضی بجای مضارع واقع شده سعدی فرمایند است می خندا
از لطف بزوان پاک که مظلوم رفته نه ظالم نجاک به در چار فتم معنی استقبال است و مثل نیست تعبیر از مستقبل بلفظ اسم فاعل و بودن
خلاف مقتضی ظاهر چون قول تعالی ان الذین لواقع ای یقع بدستیکه جزا بعد حساب بر اینه بودنی است بی شک و شبهه و محال نیست
تعبیر از مضارع بلفظ اسم مفعول چون قوله تعالی ذلک یوم یجمع الناس جمیع الناس روز قیامت روزیست جمع کرده شود از هر روی

مردمان بر این سبب چیزی که در آن روز است از خواب و حساب و حساب و همه این مکرور و ادب است بر خلاف مقتضی ظاهر بدانکه یافته نشد لفظ
معروف یعنی مجهول الالفاظ آری بصیغه مکتوم معروف از ادب است همچنین است در ادب یافته ای یعنی آری قریب از خلاف مقتضی ظاهر
شد حاصل یعنی اظن یعنی گمان میکنم و از خلاف مقتضی ظاهر است قلب و آن گردانیدن احد اجزاء کلام است بجای آخر و آخر بجای آن و
این دو قسم است یکی آنکه باشد امر داعی بسوی اعتبارش از جهت لفظ باین طور که موقوف باشد صحت لفظ بر آن و معنی تابع باشد
از اجزاء چیزی که در موضع مبتدا است نکره باشد و چیزی که در موضع خبر است معرفه چون قول قطامی بفتح قاف شعر فی قبل التفرق یا ضیا عا و لا
موقوف منک الوداع یعنی موقوف کن و تفرق یعنی فراق و ضیاع یعنی مضمضه یا مضمضه که نام زنی است و موقوف هم یک است
و نکره و منک صفت آن و وداع بفتح واد خبر کان و معرفه و درین صنف معانف است و قلب ای لایک موقوف الوداع موقوف منک دوم آنکه
امر داعی بسوی قلب از جهت معنی برای موقوف محبتش بر آن و لفظ تابع آن باشد چون حضرت الناقه علی الخوض الی الخوض حوض را بر ماده شتر
چه معروض علیه و اینجا واجب است که صاحب ادراک باشد تا مایل کند بسوی معروض یا ر و گردانند از آن و معروض علیه ناقه و معروض حوض و ازین
قسم است و ادخلت القلنسوة فی الرأس و الخاتم فی الایص یعنی داخل کردم سر را در کلاه و داخل کردم انگشت را در انگشت چاقو
بفتح قاف و لام و ضم سین معنی کلاه و خاتم طرف است و ایص بکسر هاء و فتح با معنی انگشت مطروف و قلب و فارسی بر وقت است
یکی مطروف و آن قلب صفت و موقوف است چون هر بان صاحب و یک مرد و بد کرد و مانند آن و این بابی تکلف در کلام است بلکه سبب کثرت استعمال
ملاحظه کن که هم نکتند چند کجا باشد چنانکه شیخ نظامی صیغ خدا یا جهان پادشاهی تراست همچون تقسیم جهان منظور بود که ماسوی الله است
و عظمت شان دارد و در مقام مدح از مقدم کردن بر پادشاهی بقلب و نکتة خامه شش نیز می توان گفت که چون کلام با سلوب دیگر آورده شود
نشاط گرفته دست و در این سبب که نشاط پیرو نانی پس از پسر نشاط و پسر نانی بهتر است که نفس را ازین لذتی حاصل شود که بدان نشود
بلکه این نوع اسح است فیضی گوید و نانی پسر شرح زبس زیبانی برده دل و جاز از من شیدانی و در همین قسم است قلب
مضاف و مضاف الیه چون کارخانه و ده خدا و جهان پادشاه و مانند آن لیکن این کلیه نیست زیرا که زید دست و عمرو پای بجای دست زید و
پای عمرو نکرند و یک شاد است و آن قلب غیر انماست و قیاسی نیست بعضی جاها باشد که گفته شده باشد از نجاست صاحب گوید
گوید که درین بیت لب و دندان از آن و رنگ زو چنگ که دارد لعل و کوهرهای در شک بدبسی از تضای معان بحث کردند که لب و دندان
بجانب جنگ بر وزن بلکه سنگ چنگ زد جواب و او هم که از چنگ زدن ماس مراد است با کوم عبارت مجهول بر قلب است و نکتة قلب رعایت ادب
چرا حسن ادب دور است که بگویند منک بدان مبارک انور علیه السلام رسید و باز میگوید که در بیت تصریح است که جای لعل و کوهر و رنگت
خان از زود بود که درین بحث است چه گوید بر آنکه بدانند تشبیه کننده بعضی در است که از دریا خیزد از رنگ پس معلوم میشود که از عالم قلب جزا بود
مگر آنکه جواب و هم که چون این لفظ مشترک گشت بطریق ایام معنی است درست شود لیکن سنا و او که جای لعل و کوهر و رنگ است صحیح نیست
فانهم تمام شد کلام کبیر معری گوید رباعی آن زلف مشکبار بر آن روی چون نگاه کردم است کوهی از روی عجب دارد شب درها ریل کند روی
کوهی با آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار حق عبادت چنین بود که آن زلف مشکبار چون شب است و آن روی چون کار مثل بهار

و بعد از آن صریح دوم و سوم بیان میکرد لیکن برای لطافت و ظرافت در عبارت قلب کرده چنانچه گفته فصل سوم در بیان احوال است
اما ترک مستند پس برای چیزیکه گذشت در حذف مستند الیه چنانچه نامر علی گوید بیت اگر ساقی نباشد نشسته می خوشه تاکی به شمع کجمان
فانوس بر خاتم جرافان کن یعنی اگر ساقی نشسته می احوال موجود نباشد یک خوشه تاکی بسیار کوچک خوشه که پادشاه شمع کجمان
می تواند شد بر طراز شمش روشنی بخش کن چه اجزای شیرین باوه قبل از نشودن در هر دانه خوشه آنکه جاد است شمع کجمان فانوس
در اینجا باشد فصل ناقص است و شسته می هم موجود و جبران محذوف شده برای قصد اختصار و هزار از عبت بخت قرینه موجود که فصل ناقص
را میخواند یا محاطت و ننگ سپهر گوید بیت شوریده برای قمری آشفته برای مجنون با او سر و کله ستانها من خار بیابانهای قمری شوریده تر باشد
و ای مجنون آشفته تر یها باید تکرار و چرا که او سر کله ستانها است هر گاه که همچو اوئی سر کله ستانها شود ای قمری ازین شوریده تر یها که وای
زیادت تر یادت بعد از افزونی رتبه و منزلت وی از کل وای مجنون چون راتیشها باد که همچون ویران دل خراب آباد خار بیابانها کرد
در اول لفظ باشد دوم باید تکرار محذوف است و قبل تکرار برود است و عمر وای عمر و روده است حذف کرده شد خبر برای احراز
از عبت بغیر تنگی مقام بسبب وجود قرینه عطف و زید برود است ای موجود یا حاضر مثل آن شیخ سعدی فرمایند بیت فرق است میان
یارس و بره با آنکه دو چشم انتظارش بر دره ای برود موجود است مثلا در اینجا دو چشم انتظار است در حرف جر و در هر دو این جاد
مجرور با مطلق خود خبر و همین قرینه است بر حذف خبر است برای حذف از قرینه که و ان باشد بر محذوف تا ضمه شود معنی چون
و فرج کلام جواب برای سوال محقق با مقدر مثال سوال محقق چنانچه سائل گوید کدام کس پیدا کرد آسمان و زمین را گوئی خداست تعالی ای
پیدا کرد خدا تعالی مثال مقدر بیت یک چشم زدن فاضل از آن ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم در صریح دوم بعد عبارت
ترسم که نگاهی کند سوال مقدر است ای برای چه چیز میترسی پس جواب در که آگاه نباشم ای فاضل نباشم مقدار یک چشم زدن و حذف
کرده شود سندها میگردد و اجب استر باشد چنانکه گوید رباعی خواهیم شکست چنانکه تو دانی و من بزرگی که در آن بزم تو دانی و من
من بر سر بسترت بخوانم و تو دانی ز کس است را بخوابانی و من با اگر چه در صریح اول بعد من دادم مقدر است و در صریح دوم بعد من
دادم مقدر بر قرینه عطف لیکن بطلب مخصوص در صریح چهارم است بعد لفظ من و از همین قبیل است بیت چه قدر بوسه توان داد سراپا
ترا به بغل آهه تنگ مرا پای ترا ای بوسه توان داد پای ترا و اما ذکر مستند پس برای چیزیکه گذشت و ذکر مستند الیه از بودن آن
اصل با عدم مقتضی برای عدول چون زید قائم است و از احتیاط برای ضعف اعتماد بر قرینه چنانچه سائل گوید کدام کس پیدا کرد آسمان
و زمین را گوئی پیدا کرد خداست تعالی و از تقریب بغایت سماع چون محمد صلی الله علیه و سلم نبی ماست و جواب یک سیکه گفت کدام کس
نبی شماست و غیر این از زیادت تقریر و استناد و تعظیم و امانت و لفظ کلام یاد کرد مستند برای اینکه متعین شود و خودش همی پس
گفته است را با بودنش فعلی پس افادت کند تجرد و چنانچه عنقریب ذکرش بیاید و اما که دانیدن مستند مفرد ای غیر جمله پس بیرون است غیر
با عدم افادت تقوی حکم زیرا که اگر باشد مستند بی چون زیادت بدو یا مفید تقوی هم باشد چون زیادت پس آن جمله است و اما مانند زید قائم و زیاده
مفید تقوی بلکه آن قرینت زیادت در عین تقوی حکم چنانچه در جای خود ثابت و قبل از آن مانند زید تا آخر جمله است از احوال مقدر تقریرش است

گروید و بدون سند مفرد و دو امر یکی آنکه باشد سند سببی دوم آنکه باشد مفید تقوی و مقدر درید قائم است مفرد است با آنکه شرط دوم
مفرد است چنان مفید تقویت جراتش اینکه منمیداریم که این ترکیب مفید تقوی کامل است بلکه آن قریب است از زید خاست در افادت
تقیه و مراد تقوی تقوی کامل است چه مطلق منصرف بشود و کمال است سببی و فعلی از اصطلاحات صاحب معنی است چنانکه نام نهاد
و علم نحو وصف بحال شی را چون لید کریم وصف فعلی و وصف بحال هر یک این از سببش باشد چون آمد مراد که کریم است بر او بوصف سببی
و نام نهاد در علم معانی سند را در مثل زید خاست سند فعلی و در مثل زید خاست پدرا و سند سببی تفسیر کرد این دو را بخیریکه خالی باشد
از صورت و اتصالات پس برای همین اکتفا کرد صاحب تخلص المفضل در بیان سند سببی بحال و گفت مراد سند سببی چون زید پدرا
مطلق است و همین زید پدرا پدرا و ممکن است تفسیرش با نظریه که سند سببی جمله معلق است بر مبتدا بعد از آنکه باشد آن سند ال در
جمله پس پدرا و مطلق در جمله اول و رفت پدرا و در جمله دوم جمله معلق است بر زید که مبتدا باشد و او ضمیر عائد غیر سند آمده است در جمله
پس خارج سند در مانند زید روده است پدرا و چه اسم فاعل یا فاعل خود مفرد است نه جمله و نیز سند خارج است در مثل که آن خارج
یکتا است زیرا که تعلیق جمله یعنی خدا یکتاست بر مبتدا که ضمیر باشد نسبت با فاعل و نیز سند خارج است در مثل زید خاست و زید
قائم است زیرا که ضمیر عائد درین جمله سند الیه واقع شده است و داخل است درین سند سببی چون زید پدرا قائم است و زید
پدرا و زید که ششم با و زید زوم عمرو را در خانه او و زید زوم او را و نحو آن از جمله امیکه واقع اند ضمیر مبتدا و افادت تقوی حکم یکت
و عباد بر سند سببی کلام سکاکی است چه یافتم این اصطلاح را پیش از در کسی و اما بدون سند فعل پس برای تقدیر آنست یکی
زمانهای سکا که بر وجه انحصار با فادت آن تجد و او ماضی زمانست قبل زمان تو چنانکه زمان مکتور و آن موجود سببی در مستقبل
که امید داشته شده است و چون بعد از آن زمان و حال اجزای است از او ماضی و او را در مستقبل در پی آید و از غیر مصلحت و نیز
و این امر عربی است چنانچه گفته شود زید نماز گزار و حال اینکه بعضی نماز آن ماضی است و بعضی آن باقی پس گروانید نماز گزار که
است در آنات کثیر در پی آید و واقع در زمان حال و فعل دال است بصیغه خود بر احد از منته ثلث بغیر از احتیاج سوی قریبه که
و لالت کند بر آن احد از منته بخلاف اسم که دال است بر احد از منته ثلث بفرینه خارج از اسم چون قول ما زید نام بود و زید
زید قائم است اکنون یا آید پس اسم محتاج است بسوی انضمام یکی ازین امور سکا که در رای همین در فعل گفته شد و وجه انحصار و تجد و نام
است برای زبان بجهت بودنش کم غیر فالذات یعنی زمان کمی است غیر پاینده و فادت خود ای جمع نمیشود اجزای آن در جمله
و زمان خبر غیبت از مفهوم فعل پس فعل با فادت آن تعید را با احد از منته ثلث مفید است برای تجد و نیز برای همین گفته شد با فادت
آن تجد و رای کسی وصف او زمن رسید ای ما در شود فعل رسیدن از روشنی پس شی و لخط پس لخط ع بعد از ازل نشان
چه گوید باز ای صادر شود فعل گفتن از روشنی پس شی و لخط پس لخط و اما بدون سند اسم پس برای افادت عدم تعید و تجد و تجد
است یعنی برای افادت دوام و ثبوت بجهت اغراضی که متعلق شوند بان دوام چنانچه در مقدم و دوم و ترجم و استند و غیر اینها
دوام و ثبوت مناسب است چنانچه سعدی شکر که ممدوح اکا بر افان است و مجمع مکالم اخلاق و در جایسته امجد و ف است ای

آن ابو بکر و مجموع خبر بعد خبر هر دو هستند اسم است ای همیشه مجموع است و مجموع بیعت هر که در سایه عنایت او است با کشتن طاعت
است و همین دوست با ای همیشه طاعت است و دوست گفت شیخ عبدالقادر متصوفا از اخبار اگر باشد همین اثبات مطلق پس سر اول است
که مستند اسم باشد و اگر عرض بزبان آن ثبوت باشد پس سر اول است که مستند فعل باشد و گفت نیز موضع اسم بر این است که ثابت کرده شود
شئی برای شئی بی انقضاء و حدوث شئی پس شئی پس نباشد تعرض در زید و غده است برای اکثر از اثبات رفتن در حالیکه فعل است برای آن
چنانچه زید طویل است و عمر و قهیر تنها اثبات طول است برای زید و اثبات قصر باشد برای عمرو و اما فعل پس بدستیکه قصد کرده شود بان
تجدد و حدوث فعل و معنی زید و عمرو بدستیکه رفتن حاصل شود از آن خبر پس جز در حالیکه فعل پیشگی کند رفتن را بر وقت و زنی کند از آن نام باشد
ترجمه چیزی که شیخ گفته همچنین است در مطلق و اما تفسیر فعل و مشبه فعل از اسم حاصل و مفعول و غیر مفعول مطلق یا مفعول به یا مفعول غیر یا
یا مفعول معه و بخوان از حال و نیز و استنا پس برای تربیت فائده و تعویذ است زیرا که حکم هر گاه زیادت شود از روی خصوص زیادت
شود از روی غایت و هر گاه زیادت حکم از روی غایت زیادت شود آن از روی اغوات چنانچه ظاهر شود بظرف بوسی قول یا چیزی مجوز
است و فلان بن فلان خطا کردن قرآن شریف را در سال فلان در بلد فلان نزد فلان قاری و اما ترک تقدیس رای ماضی است از
تربیت فائده چون نبودن علم بقیدیات یا عدم احتیاج بسوی اینها یا خوف انقضاء فرصت یا عدم ارادت اینکه مطلع شود سماع یا غیر آن
از حاضران بزبان نفس یا مکان نفس یا غیر این برای اغراضی که مستحق باشند بان یا خوف اینکه نصیر کند محال که تکلم بسیار است و
جاذبه است بر کلام پس بداند از حد اولی یا تفسیر بر طمانت سماع یا اعتماد بر دلالت عقل و ما ندان و اما تفسیر فعل بشرط چون اگر ام کرم
اگر ام کرم کنی مرا اگر اگر کنی مرا اگر ام کرم کنی ترا پس برای عبارات و حالات است که میخواهند تفسیر فعل را بشرط و شایسته نمیشود این حالات مگر
چیزیکه در بیان حروف شرط و اسماء است از تفصیل و بیان کرده نموده است این تفصیل در علم نحو و درین کلام اشارت است بسوی اینکه شرط
در عرف اهل عربی قید است برای حکم جز است مفعول و بخوان پس قول تو اگر میامی اگر ام کرم ترا بنزل قول نسبت اگر ام کرم ترا وقت آمدن تو
مرا پس معنی اگر یا را این است کار سهل است آنست که کار سهل است هنگامیکه یا را این باشد و خارج نمیشود کلام باین تفسیر از چیزیکه بود بر این از
خبریت و اثبات است بلکه اگر باشد جز خبر پس جمله شرطی خبری باشد چون اگر بیایی مرا اگر ام کرم ترا و اگر باشد جز اثبات پس جمله شرطی اثبات
باشد چون اگر آمد ترا زید پس اگر ام کن آنرا و اما نفس شرط بدون جزا باشد خبر قطعا زیرا که حرف شرط خارج نمود از خبر بسوی اثبات
چنانچه استعمال خارج کند خبر بسوی اثبات و چیزیکه گفته شود از اینکه هر واحد از شرط و جزا خارج است از خبریت و احتمال صدق و کذب
بلکه خبر همین مجموع شرط و جزا که محکوم علیه است بلزوم ثانی برای اول پس این اخبار منطقیان است پس مفهوم قول هر گاه باشد اثبات
طالع پس بنابر موجود است باعتبار این عریضت حکم است بوجود بنابر در هر وقت از اوقات طلوع آفتاب و محکوم علیه همین بنابر است
و محکوم به بوجود باعتبار منطقیان حکم بلزوم وجود بنابر است برای طلوع آفتاب پس علیه طلوع آفتاب است و محکوم به بوجود بنابر پس فرق عظیم
بیان این دو اخبار بدانکه خبر هنگامیکه قید شود بزمان یا بقید دیگر صدق آن بتحقیق حکم در آن زمان یا باطل قید باشد و کذب آن
بعدم در آن زمان یا بعدم قید و اگر قید نباشد پس صدق آن بتحقیق آن باشد و کذب بمقابل آن پس هر گاه کوفی بزعم زید را در آن

استقبال کنی پس اگر ضرب دور وقتی از اوقات مستقبل تحقق شود است که باشی و در مجموع که همچنین هرگاه کوئی زید در جمع روز جمعه باشد
بنام پس ضرورت در صدق آن تحقق یکی ازین دو قید پس اگر در روز جمعه او را زنی و یا غیر جمعه زنی و یا در غیر حالت قیام دروغ کوئی باشد
هرگاه کوئی اگر فلانی بیاید من او را زخم معیشتش این باشد که بزخم او را بوقت آمدن او است مگر آنکه تحقق شود آمدن او پس اگر فرض کنیم
انتقال قید یعنی بیاید او باشد ضرب مقید تو واقع پس چیزی که دلالت دارد بر آن دروغ باشد و این باطل است زیرا که هر چند زنی
او را تو بوسی باشی که هرگاه بیاید زنی او را شمرده میشود کلام تو راست عرفا و نه پس ظاهر شد که حکم اخباری متعلق با شرایطی از دو طرف
است بدیگری نه نسبت اجرای جز این چیز است که ذکر کردیم بعضی محققان التماس کم که قید دو گونه است یکی ضروری الوقوع چنانکه کوئی زید را
در جمع خواهد زد چون آمدن جمعه ضرورت است اگر ضرب تو در آن واقع نشود دروغ کوئی باشد و دیگر غیر ضروری الوقوع چنانکه
کوئی زید در سواری سلام حکم و اگر او سوار شود و سلام کنی دروغ کوئی باشی و شرط از قسم ثانی است نه اول بدانکه جزا کاهی محذوف است
برای آنکه مطلب بسیار عظیم الشان است و مخالب آنرا خوبتر میداند پس احتیاج اظهار است شیخ نظامی فرمایند است که آید بیاری
کری شریار و کرده بتاریخ رفت این و یاری یعنی اگر بیاری آید همین مطلب است که انصرافی و دیرانی ملک مصححانند و حفظ از جزا
و دیرانی مطلب است عظیم الشان و مخاطب که سکن از آنرا خوب میداند بدانکه تا وقتی که جزا در کلام اعتبار میتوان کرد و حذف قائل بنا
مگر آنکه بقطع معلوم شود که مراد قائل نیست پس درین مصرع کوه است که آیتش کرم لفظ که مخفف کاه است یعنی اگر کاهی دست رسد آیتش کرم
نه آنکه جزا محذوف است یعنی چنانچه علامه احزازی گمان کرده و احتمال دارد جزا که آیتش کرم او کاف در میان شرط و جزا در کلام
فصحا بسیار واقع میشود چنانکه فرمایند است ربن در مخفت است مشوا من از و اگر خود امر و زید بوده است که فردا برود علی
در روز مره حال بعضی این کاف را کاف مفاجات گویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که مخلف فصاحت است از عدم تنج کلام است
و ظاهرا است که این کاف برای دفع دوری که میان شرط و جزا در بین مخاطب میباشد میاید چنانکه عرفی گوید است هر سوخته جانی
که بکشید و را بدید که مرغ کباب است که با بال و پر آید چون بال و پر بر آوردن مرغ کباب است بعد کاف آورده شد و در است اول نیز
بعدی است زیرا که مطلب است که ای آنکه از خلت دانسته که چنانکه ربن در امر و زید است فردا میاید بخوابد از و این مشوا
که فردا البته خواهد بود بدانکه اگر در جزا جان فعلی که شرط واقع شده آید مفهوم مخالف آن پیدا شود و قضیه شرطی مذکور محمول بعضی باشد
چنانچه خان از و گوید است پیدا از انتظار خانات شده جاده رهش به اگر کرد و از که تو قاصد پیر کرد و سفید شدن راه
در اصطلاح نمودار شدن راه است و پیشدن یعنی اول خود نمیکرد و اگر بالفرض بر کرد و پر شده بر کرد و مفهوم اول مفهوم مخالف است
و ازینجا است که علامه احزازی درین مصرع نوشته است هم در تو کرم اگر کرم یعنی اول خود نمیکرد و اگر بالفرض بر کرد و پر شده بر کرد و مفهوم اول مفهوم مخالف است
و نخست یاد داد که کجا آید بدانکه کاهی جزا محذوف است و علت آنرا بجای آن نصب نمایند برای زیادت قوت که کوما
مفهوم جزا مدلل است چنانچه سعدی فرمایند است در دیرانی که در دانش حسیت بخت را درون خانه چکاره پسین سبب او کن
زیرا که محنت را در خانه مردمان کازیت در جای جزا محسوس کور است و مصرع دوم که علت است بجای جزا آمده هم او فرمایند است

تا سزائی را چو منی بختیاره عاقلان تسلیم کردند اختیاره جزا محذوف است ای تسلیم کن مصراع دوم که علت بجای جزا آمده و گاه
جزا مشتمل بر اسم اشارت و اشارت را لیه محبت است این برود را حذف کنند و تفصیل آنرا که نهایت اهم است و غرض طلب آن جزا بجای
آن است شیخ سعدی گوید شب چو نازمی بدم چه خورده ام در فرزندم یعنی درین فکر میباشم مصرعه دوم بیان جزای محذوف است
بدانکه کله اگر جانی واقع شود که بوقوع و لاقوع شرط یقین نباشد چنانکه زید اگر بایستد سلا مشن بکنم یعنی آمدن دنیا آمدن او یقینی نیست
و ازین سبب است که اکثر درستی قبل متعل شود زیرا که وقوع و لاقوع چیزی که پیدا شود مجرم معلوم این باشد خواه حافظ گوید شب اگر
آن ترک شیرازی بدست آوردل مارا بجال مندوشن ششم سمرقند و بخارا بود در ماضی و حال اگر حیانا استعمال با بد پس وقوع و لاقوع
بطریق فرض بود بعت حافظا که با یوس شاه دست میدهند یافتی در هر دو عالم زینت عز و علاهای اگر فرض دست دهد تا آخر و گاهی
در مقام جرم استعمال کنند لیکن با دعاء شک و عدم جرم که سبب نارسائی حسرت پیدا شود چنانکه هرگاه شب در اثر شود عاشق گوید
الصبح برید با برابرم حال آنکه بر آمدن صبح جزئی است و گاهی استعمال با بد اگر در مقام جرم بوقوع شرط از روی تجاہل برای اقتضاء
مقام تجاہل را چنانکه کسی پرسد غلام کسی را که آیا مولای تو در خانه است و غلام میداند که مولای تو در خانه است و در صورت محل جرم است
لیکن غلام سبب خوف که آیا مصلحت مولی در اخبار باشد یا نباشد بگویم کلام مگر عدم جرم پس گوید اگر باشد در خانه خبر دهم ترا پس
تجاہل کنذیعت خوف از سید و چنانچه دانی استطالت شب را پس کوئی اگر طلوع کند صبح و منقضي شود شب خواهم کرد چنین پس تجاہل
کنذ از روی حرص و بقراری یا برای عدم جرم مخاطب بوقوع شرط پس جاری شود کلام بر طریق اعتقاد او چنانچه زید خالد را کاتب
میداند و خالد میداند که کاذب نیست پس بوقوع جرم است لیکن زید اجرم این معنی نیست بلکه خلاف آن دانند در صورت خالد بگویم کلام
عدم جرم بر طریق اعتقاد زید که اگر صادق شوم من پس قوی خواهم کرد با وجود علم تو باینکه صادق هستی یا برای تنزیل مخاطب عالم بوقوع
شرط منزله جاهل بسبب مخالفت عمل او مقتضای علم را چنانچه اگر کسی بد خود را برجا ند و در صورت گوید متکلم اگر باشد بد پیش مرغان
اورا با علم آنکس باینکه آن بد را بد است لیکن مقتضی علم این بود که ایضا بد آنرا یا برای قویج و سرزنش کردن متکلم مخاطب بر شرط
و تصویرش اینکه باشد مقام محبت شمولش بر چیزیکه قطع کند شرط را از اصل آن و صلاحیت ندارد مگر برای غرض شرط همچو فرض مجال
از اعراض چون اسکات و الازام مبالغه و نحو آن مثل قوله تعالی افطرب عنکم صفحای آیا اجمال کنیم شمارا پس مگر دانم از شما قرانرا و
و چیزیکه در آن است از امر و بی و عود و عید اعراض کردنی یا برای اعراض یا در حالیکه اعراض کند گانند انکنتم قوما مسرفین در
قرات کسیکه خواند بکبر آن یعنی اگر بتیذ شمارا و بی شرک آرندگان یعنی با آنکه شما اعراض کنید از قران و تکذیب آن نماید و ما و نحو
باز نخر ایم و دست بلکه پیانی خواهم فرستاد الزام محبت را پس بودن ایشان مسرفین امر یقینی است لیکن آورده شد بلفظ ان برای قصد
تویج و تصویر اینکه اسراف از عاقل و جب است که نباشد مگر بر بعض فرض و تقدیر همچو محالات تحت اشمال مقام بر آیا تیکه در ان است اسراف
چیزیست که سزاوار نباشد که صادر شود از عاقل مرکز پس این شرط بمنزله محال او محال اگر چه باشد مطلق بعد و وقوع لیکن ایشان
استعمال کنند درین لفظ ان برای تنزیلش بجای چیزی که قطع نیست بعد از آن بر سبب مسابلهت و از غافل عنان محبت قصد اسکات

چنانکه قوله تعالی قل ان كان لكم خسران فانا اول العا^{لین}ین بگوای محمد اگر باشد مر خدا ترا هرگز ندی و رضا چنانکه گمان می برید پس من اول
پرستندگانم از الان گمان ثابت شد که نیت اوله او تعالی را پس شغی شد عبادت آن یا برای تعلیب غیر متصف بشرط است برتصاف بان چنانچه
برگاه باشد قیام قطعی حصول برای زید و غیر تعینی برای عمرو پس گویم اگر قائم شوید شما باشد چنان و قوله تعالی برای مخاطبان مرتابین در مقام
فی ریب کما نزلنا علی عبدنا و اگر استید شما در شک و گمان از آن چیز که ما فرود فرستادیم اثر استدرج بر شده ما محمد مصطفی صلی الله علیه و
سلم میگویند آن ساخته و بافته اوست و احتمال دارد این آیت که باشد بقره قصیر مذکور و باشد برای تعلیب غیر مرتابین بر مرتابین
بود و مخاطبان کسیکه شناسد حق را و انکار کند از روی غنا و پس گردانید جمع را گوید باشد اریاب برای ایشان و کلمه چون و چون که مختلف است
گاهی برای شرط است برگاه بر استقبال آید همان افادت کند که لفظ اگر افادت دهد چون در حال و ماضی آید افادت یعنی کند چنانچه گوید
چیت تو چون ساقی شوی در دنگ طرفی بنامه بقدر بحر باشد و صحت اغوشش ساحلها و مراد از شوی می شوی است بقره بنام
و میتواند که اختلاف در شرط و جز از جهت زمان استقبال و حال برای بودن اجزای غیر حاصل در معرض حاصل بجهت قوت سبب باشد یعنی
ساقی بودن معشوق سبب قوی است بدانکه لفظ اگر گاهی از جمله شرطی حذف کند نظر بر اختصاص جهت قیام قرینه سابق و حیدر گوید
حقن بسیار اول کر باشد گو باشد برب اب بقا ساغر باشد که باشد بای اگر ساغر نباشد و گاهی بدون قرینه نیز حذف کند
هم او گوید چیت میرسد آخر بگوی دوست مرغ نامه بر نامه ما است بان و پر باشد گو باشد بای اگر باشد بعد آنکه برگاه در حال
علاکه که باید استمرار باشد افادت گو کند که در کلام تازی باشد و آن چنانست که چون بر شبت آید نفی کند و برگاه بر شتی آید مفید است
شود چنانچه گوید چیت کرد سخن خوبتر از جان بدی : معجزه عبسی فرقان بدی : یعنی چون سخن خوبتر از جان است معجزه فرقان است
و معجزه مغبر ما باشد صلوات الله علیها چرا که چیز خوبتر بر مردم خوبتر و بسند پس جز اول که منعی بود مثبت شد و جز ثانی که مثبت است
منعی و ازین نوع است چیت کرد سخن کار میرشدی : کار نظامی ز فلک بر شدی : یعنی برگاه از سخن کار میرشد کار نظامی از فلک با
پس چنین است در موبت عقلی و حروف شرط برای تعلیق امر بغیر آن در استقبال می آیند و مراد از تعلیق امر حصول مضمون جز است
و مراد از غیر حصول مضمون شرط است و قول ما در استقبال متعلق است بغیر آن بر معنی که میگرداند حرف شرط حصول جز را استمرتب معنی
حصول شرط در استقبال و جائز نیست که متعلق باشد تعلیق امر زیرا که تعلیق در زمان حکم میباشد در زمان استقبال آید می گوید که
گویی اگر داخل شوی این خانه را پس تو جز پاشی پس بدستیکه تعلیق نمودی درین حال حریت از بردخون خانه در استقبال و برای
بر واحد از جمله شرط و جز فعلی استقبال باشد اما بدون شرط من استقبال پس برای اینکه معروض است حصول آن در استقبال و متنع
ثبوت آن در ماضی و اما جز پس برای اینکه حصول آن متعلق است بر حصول شرط در استقبال و متنع است تعلیق حصول جز آنکه حاصل
در ثابت است بر حصول شرط که حاصل شود در استقبال و واجب است که مثبت شود بر اینکه جزا جائز است که باشد طلبی چون اگر آمد
ترازید پس بزین از زیرا که امر فعلی استقبال است برای ولالت آن بر حدث در استقبال پس جایز است که مرتب شود بر چیزی مطلق
شرط چنان معروض لصدق است در استقبال پس نباشد طلبی زیرا که فرض صدق ای تحقق در استقبال متصور نشود در اثنا محتمل است

در مطلق و مخالف نیاست هر واحد از شرط و جزا استقبال الفظا مگر برای کلمه زیر که متمسک است مخالفت مقتضای ظاهر از غیر فاعله و قوله
ما لفظا اشارتست بوی نیکه و وجهه اگر چه گردیده شود هر دو یکی ازین دو سوی یا فعلی یا ضمای پس معنی اسمی یا فعلی یا ضمای استقبال باشد چون اگر کلام
گویی مرا اکنون پس بپوشید اگر ام کردم ترا ویروز محیش اگر عهد او شمار کنی با کرام تو مرا اکنون پس عهد او کنم اگر ام مرا ترا ویروز پس استقبال
در شرط و جزا باعتبار جهت ادب است و تاویل نمودن جزا و نشانی چون امر و نهی بجزا خبری و هم است زیرا که جزا مفروض الصدق باشد
پس شرط بلکه آن مستتر است بر شرط همچنین است در مطلق و قبل جائز نیست بودن جزا و نشانی چه جزا تیر مفروض الصدق
و الکذب باشد همچو شرط و صدق و کذب نمی باشد مگر در خبر پس واجب است بودن جزا خبری بسا و الذین علیهم کویدیت
شیخ رحمت دان چو مطلب شد بزرگ کرد کلمه تو تیبای چشم کرگ و عامل بضم سیم نام ناحیه است از نواحی شام همچنین است
در شرح عصمت الله بر خلاصه الحساب سعدی فرماید پیت و کرده کرداری طاقت نیشس یکن بخش در سوراخ گزوم
در بیت اول صیغه امر جزا مقدم است بر شرط و در بیت دوم صیغه نهی جزا باشد و تاویل با نیطور است چون طلب
کسی بزرگ شود کفته شود در باب او رنج در راحت دان و اگر نداری طاقت نیشس کفته شود در حق او یکن بخش
تا آخر دان سخنده ابر از غیر حاصل است در جای حاصل برای قوت بسیاریکه آماده باشد در حصول آن چون اگر خریدیم
آن چیز را باشد چنان در حال انعقاد سبب اشتراک باشد رضای باعین و حضور این دو و حضورش و بیع شیخ نظامی فرماید
پت اگر شکر از کجند انجنت شاه در مرغ کجند خور آمد سپاه یا برای بودن چیزی که متحقق الوقوع است در استقبال همچو
واقع چون اگر مردم باشد چنین و تغییر نمودن از چیز آسیده که در انجاموت است بلفظ ماضی برای تیب است بر متحقق وقوع
آن شیخ سعدی فرماید پیت اگر برود عدو جای شاد و طانی نیست که زندگانی مایه جابودانی نیست یا برای تقاؤل یا
برای چهار غبت در وقوع شرط چون اگر ظفر یا فیم بجن عاقبت پس همان مقصود است و این مثال صلاحیت دارد برای تقاؤل و
چهار غبت پس چهار غبت میخواهد ابر از غیر حاصل را در جای حاصل زیرا که طالب هرگاه عظیم شد غبت آن در حصول چیزی بسیار شود
تصور طالب آن چیز را پس بسیار است که خیال کرده شود آن چیز بوی طالب بطور حاصل پس تعبیر کند از آن بلفظ ماضی کماکی
گفت یا ابر از مذکور برای تعریف است و آن نسبت کردن فعل است بوی احدی و مراد غیر آن باشد چون قوله
لین اشکت یحظون غمک اگر شرک آوردی بفرض محال و هیچ آنست که مخاطب بجا بیغیر باشد و از بوی حقیقت مراد مسلمانانند
در احزاب اول فن اظم ^{در احزاب} ۱۳
گفت ایشانست میفرمایند که اگر شرک آورید بر آئینه تباہ گردانم کردار شمار که در قوت ایمان واقع شده پس خطاب برای عهده است
صلی الله علیه و سلم در حالیکه عدم شرک آنست در عالم یقینی است لیکن آورده شد شرط بلفظ ماضی برای ابر از شرک در موضع حال بر سبب فرض تغییر
بجبت تعریف با تخمین صادر شد از میان شرک بلیغ و باطل شد اعمال ایشان چنانکه هرگاه و او ترا کسی کوی واقف کرد شام و او را امیر
پس غیب بزم او را و بنجامت و شام دادن بصیغه ماضی مایه نمود و در کس مذکور است بطریق تعریف شیخ نظامی حکایت از دار فرماید پیت خدیو یکدیگر
نوازشید شرک یکدیگر بایزاید برید بدانکه معنی بیت شمس است بر شرطی اگر خروسی تاخروسان و نوازشیدن بصیغه ماضی بوی خروس نمود و مراد فرما بر است

بطریق تعریف که نام پہلوئی است از برای آن که دارا را جنگ سکندر رحمت خدا و اطمینان شرکت است در تعریف مذکور شمال
باضی مقام مضارع در شرط برای تعریف قول تعالی و مالی الاحمد الذی فطرنی والیه ترجیحون قائل حلیب بخارت یعنی بیست مرکه
از روی صدق نپرستم آن کسی را که بیافرید مرا و از عدم بوجود آورد و بسوی حکم و بجز او باز کرد و نیز خواهد شد روز قیامت را و نه است
ظرت بخود ظاهر شرکت و هفت بشت بکافران مهالذ و مصلحت بدست روز جزا و دارد و مالک لا تعبدون الذی فطرم است باین الیه ترجیحون
زیرا که اگر تعریف بنویسند بر آنکه بود مناسب برای سیاق است اینک گفته شود و الیه ارجع و نظیر است مذکور این است سابق است که شیخ حکایت
از دارا فرماید بیست اگر خود شود غرق در زیر باران تو با بندگان از وزع زینهاره و وزع بجمعی غمگ باشد پس دارا از تنگ تعریفی از آن
خویشاودشته و از وزع سکندر و در موبت غلغلی نویسد که اختلاف لفظی در میان جزا و شرط نیاید یعنی یکی ماضی بود و دیگر مضارع و ظاهر آن
مگر از برای نکته چنانکه گذشت و این اکثر کلمه باشد و جزا ماضی برای ویر بودن شرط باشد چنانکه گوید بیست تا تومی انی قیامت روشت
و عده و من آن قدر داد و در نیت و در نیت ماضی قریب الوقوع است چنانچه صاحب مدار الافهام تصریح کرده و گویا برای کمال تقریر وجود جزا بود چنانچه
گوید بیست شب از ظلم بایر من جلوه گمان رفت تا دیده خبر و در شود دل زمین رفت و بیستی که در شرط هم ماضی می آورد نظیر به صریح اول
لیکن برای مخالف شرط و جزا که مثل بر نیت بدیع است جنس آورده پس فهم کن که این دقیق است و اما تشکیک پس بر ارادت عدم
حصص و عهدیکه دال است برین و در تعریف مسد چون زید کاتب است و عمر و شاعر یا برای تعلیم قرآن بدی است برای متقین ای بدی است
بزرگست و زید مروی است ای در بزرگ است یا برای تخته چنانچه گویند زید چیزی نیست ای خیر و اما تخیص مسند باضافت
چون زید غلام مرد است یا بوصف بچو زید مرد عالم است پس برای آنم بودن فائده است بجهت چیزی که گذشت از تیکه زیادت خصوص و
گذشت فائده را و اما ترک تخیص مسند باضافت و بومف پس غایت از چیزی که گذشت در ترک تخیص مسند بجهت مانعی
از ترتیب فائده و اما تعریف مسند پس برای افادت سامع است حکم را بر مسند الیه معلوم است آنرا یکی از طرق تعریف به
مسند که معلوم باشد بمخاطب یکی از طرق تعریف یعنی وجب است ترویج تعریف مسند الیه زیرا که
نیت در کلام ایشان مسند الیه مکرر و مسند معرفه در جمله خبری و برابری است که طرق تعریف متحد باشد چون پس
زید است که در عمر و است در اینجا مسند الیه و مسند باضافت معرفه شده اند یا مختلف چون زید غلام بگرت و در اینجا
مسند الیه بجهت معرفه شده است و مسند باضافت یا لازم حکم را بچنین یعنی برای افادت سامع است لازم حکم را بر مسند الیه
معلوم مسند معلوم و درین بتبیه بر آنکه بودن مبتدا و خبر معلومین برای سامع منافات ندارد و افادت کلام را بر
سامع فائده بچولی زیرا که علم سامع بنفس مبتدا و خبر مستلزم بشود علم آنرا یا تا یکی ازین دو بسوی دیگر و حاصلش اینک سامع
بدینیکه میداند و چیز را لیکن آن تجویز کند که باشد آن دو چیز متعددین در خارج است تفاوت کرد سامع از کلام متکلم که آن دو
خبر متحد اند بجهت در وجود خارجی یعنی با تعارض این دو کسب وجود و در غلغلی چنانچه بیان شد در باب نهم گذشت چون زید برادر است
و اینجا لفظ برادر بسبب اضافت بسوی تا ضمیر معرفه شده و عکس نیست برادر است زید و مثال اول گفته میشود مگر برای کسیکه میداند که برادر

او بر اورست و تیرند الیه معترف باصاف لا بدست که معلوم مخاطب باشد پس نگوی مثال دوم برای کسیکه نمیداند که
مراد بر اورست زیرا که متمنع است حکم تبیین مندرک یک نمیداند آنرا مخاطب صلا و ضابطه در تقدیم مندر الیه و مسند غیره
اینکه هرگاه باشد برای چیزی و وصفت از صفات تعریف یعنی و وصفت معلوم بطریق از طریق تعریف همچو بودن نهان
مسی بزید و بودن آن برادر مرعور و را بودن آن مثالی و مثال اینها و دست سماع تصاف آنرا یکی از آن و بوده
آخر تا بعد یک تجویز کند که باشد آن دو وصفین برای دوشی متعدد در خارج پس هر کدام ازین دو که باشد همیشه که میداند
سامع تصاف آن چیز را بان در حالیکه سماع مانند طالب است بحسب زعم تو که حکم کنی بر آن چیز بصفت آخر و حجت است
که مقدم کنی لفظی را که دالت بر آن چیز و کردانی آنرا ابتدا و هر کدام ازین دو که باشد همیشه که میداند تصاف آن چیز را
بان در حالیکه سماع مانند طالب است که حکم کنی به ثبوت صفت آخر برای آن چیز یا بنحی صفت از آن چیز و حجت است
که موخر کنی لفظی را که دالت بر آن و کردانی آنرا خبر پس هرگاه دست سماع زید را بعینه و رسم آنرا و نمیداند تصاف
آنرا با بیطور که بر او خود است و ارادت کردی آگاهانیدن آنرا این حکم کوی زید بر اورست و هرگاه دست برادر بر که بر
خوبت نمیداند آنرا بر تعیین و ارادت کردی تعیین آنرا تر و او کوی بر اورست زید و صحیح نشود بر اورست و این معنی واضح
میشود و در قول مالیت اسودا غائبها الریح ویدم شیرانی را که غائب بخاطر است و صحیح نشود و ما حجاب الغاب یعنی تیرای
اینها غایب است زیرا که سماع میداند که برای شیران غاب باشد و لیکن نمیداند که ریح غاب غایب است و غاب بغین معجم مشیه
شیرت و همچنین و قیله دست سماع زید را و دست که یافته شد از انسانی انطلاق و نمیداند تصاف زید را با نیک آن منطلق
موجود است و ارادت کردی آگاهانی آنرا این معنی کوی زید المنطلق بالف و لام عهد یعنی زید رونده معلوم است و اگر ارادت کردی
که آگاهی سماع را که آن رونده معلوم زید است بنا برین که سماع طلب کند آن رونده را بعین مسکو و یومید من المنطلق یعنی رونده موجود
که کم است کوی المنطلق زید یعنی رونده موجود زید است و صحیح نشود زید المنطلق یعنی زید رونده موجود است همچنین است در مطول و
گفته شده است در شرح المنطلق و المنطلق زید هم متعین است برای ابتدا مقدم باشد یا موخر بحسب دلالت آن بزوات و صفت
متعین است برای خبریت مقدم باشد یا موخر بحسب دلالت آن بر امر نسبی زیرا که معنی ابتدا منسوب الیه است و معنی خبر منسوب ذات
بن نسبت صفت منسوب پس بر است که گویم زید المنطلق یا المنطلق زید یا زید ابتدا و المنطلق خبر و این رای امام خمینی است که در کرده
این قول با بیطور که معنی المنطلق زید شخصی که برای آن صفت انطلاق است صاحب اسم است یعنی بر یک صفت که زید شود و آن بزوات مندر الیه و هم
که زید شود و آن را زید مندر الیه گفت بما تخفیض للمفاح و شارح سعد الدین تعارافی متروک تحقیق رجوع کند این بسو کله طی تراع زیرا که المنطلق
همچون هم شد و دلالت آن بر شخص و ذات و زید معنی مذکور همچو صفت شد و دلالت بر معنی قائم بغیر ابتدا همیشه همون هم شد یا خبر
او آن خبر همیشه همون صفت است چیزی را و آن این مذکور همون مراد نام زاریت بر امتنع بودن المنطلق و بخوان ابتدا مطلقا و متمنع شدن
زید و بخوان خبر مطلقا همچنین علامت سیر از و نا بودن مندر الیه پس بر تقوی حکم است چون زید را و مراد یا بر بودن است سی چو زید پیدا و قائم

است چنانچه گذشت از آنکه افزونند باشد برای بودن آن غیر سیسی با عدم افادت تقوی و سبب تقوی و مثل زید است و عمر و حیات
بنابر چیزی که ذکر کرد و آنرا صاحب مباحث است که متبادر خواهد که سنا کرده شود بسوی آن چیزی پس بر گاه آمد بعد آن چیزی که صلاحیت
چند و در بسوی آن متبادر حرف کند آنرا متبادر بسوی نفس خویش بر است که خالی باشد از ضمیر چون زید بر او است یا متعفن ضمیر باشد
چون زید قائم است پس منتهی شود حکم میان این دو و پائین تر بر گاه باشد منتهی ضمیر متبادر چنین ضمیر که متعفن باشد یا بطوریکه نباشد منتهی
برای هر خطای از ضمیر چون زید قائم است حرف کند آنرا آن ضمیر بسوی متبادر یا پائین حاصل شود حکم تقوی و ضمیر که در قائم است غیر متعفن باشد
چرا که این مشابهت کجاست خطای از ضمیر چنانچه گذشت در منتهی پائین بنا بر این مذکور مختص شود تقوی کجاست که باشد بسوی ضمیر متبادر خارج شود از
تقوی مثل زید زوم آنرا زید اگر این ضمیر منتهی نیست بسوی متبادر که ضمیر راجع است بسوی زید از حیثیت منقول شدن آن و حال آنکه واجب
است که رسیدن به مثال از منتهی چنین است در مختصر معانی و آنرا بنا بر چیزی که ذکر کرد و آنرا شیخ در دلائل الاعجاز منتهی که نمی آید هم را خالی از عوامل
تقطعی مگر برای حدیثی که موقوف است بر آن بسوی آن هم و بر گاه کفایت زید پس هر یک که شار کردی دل سماع را با این که ارادت کنی اخبار را از زید پس
ذکر زید تو طبیعت برای آن و تقدیر باشد برای اعلام بان پس بر گاه کفایت خاست و دخل در دل سماع دخول چیز مانوس و این قسم چهار شد است
برای ثبوت حکم و منع باشد از شیء در ملک و آنچه باشد اعلام پیشی بخت مثل اعلام بن بعدتیه بران و تقدیر برای آن پس سببیکه اعلام بعدتیه
جاری شود تجزیه تا کید اعلام در تقوی و حکام پس دخل خود در تقوی مثل زید زوم آنرا زید که شتم با و سببیت جلد و فعلیت آن و شرطیت آن برای
چیزی که گذشت یعنی بودن منتهی کجاست برای سببیت است یا برای تقوی و بودن آن جمله سبب برای ثبوت و دوام حکم است و بودن آن فعلی
برای تعدد و حدود حکم باشد و بری دلالت بر حدود منتهی است بر وجه حضور و بودن الشرطی برای عبارات منتهی که حاصل شود از ادوات شرط
و بودن آن طرفی برای اختیار جمله فعلی است زیرا که جمله طرفی مقدر شود فعل بر حسب اسم فعلی اصل است و در عمل فعل مقدر باشد با اسم فاعل در خبر
اخر است و آنرا تفسیر منتهی پس برای یکی ذکر منتهی است چنانکه گذشت در تقدیم منتهی و با تقدیم منتهی پس برای تخصیص است منتهی یعنی
برای تصریح منتهی باشد بر منتهی که معنی قول اقرب است زید زید مقصود است بر قرینیت و تجاوز میکند از آن بهی قسیت مثل قول
لا یفای علی یعنی نیست در سبب و در سبب آنجا که شراعی دنیای پس بدست که در آن در دست و بری همین که تقدیم منتهی تخصیص است
مقدم کرده نشود و نظیر منتهی باشد بر منتهی در قول لا یفای فیه و نخت لا یفای ریب که مفید شود و تقدیم طرف بران ثبوت ریب را در
باقی کتب الله تعالی بنا بر اختصاص عدم ریب بقرآن شریف با تقدیم منتهی برای تنبیه از قول ارباب منتهی خبر است نه نخت است
مقدم نشود بر ثبوت و اول امر زان گفته شد که کجاست معلوم شود که آن خبر است نه نخت سبب است در معنی و تصریح بسوی نیک و ابرو نیست و در کلام
خبری برای متبادر مثل قول حسان بن ثابت در مدح بنی مکریم علیه السّلام و استیلا شعر لعمرو الله ما منحه لک انوارا و منحه انضری اهل من الذر یعنی
برای بشر و عالم صلی الله علیه و سلم است که نسبت بنابراین برای کبار و عاقبت صفی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیک تر است از دیر پس
بدستیکه اگر مؤخر کرده شود طرفی یعنی که از متبادر یعنی هم بر آید تو هم شود که آن نخت برای آن نه خبر پس من تقدیم واجب است در یکی که باشد
متبادر که غیر متخصص چون در خانه است مرده بشوئید ریب تقدیم منتهی برین که با آن موصوف معلوم است بین حکم چون فاعل

پس بدستگاه آن واقع شود مگر برای مقدم محکوم به بر آن چون آمد روزی که بدستگاه مرا خود تقدیر گذشت زرشیت است
که بدستگاه هم خوش نشسته است مگر ترجمه بی است بار و مجرب و متعلق بحاصل که خبر مقدم است و خود لبا و مسدول کند را بد باشد و تقدیر لغزش بدست
ای حاصل است برای من تقدیر گذشت اندیش تا آخری برای تعاول است مضاف رساله گوید قدر مبارک باد بر تو عید رمضان زمانه
یاد قرآن چون بزقربان یا برای تشویق است بسوی ذکر مسند الیه یا بطوریکه باشد و مسند مقدم طوی که شوق و ماند نفس را بسوی فکر مسند الیه
پس باشد برای آن وقتی در نفس و جمعی از قبول زیرا که چیزی که حاصل شود بعد طلب عزیز تر باشد از آنکه مسیر کرد و در غیر تعیش است گوید بدست چیزی
است آنچه پایانی ندارد و شب من بجز من همان من به صرح اقول مسند مقدم است و ثانوی مسند الیه مؤخر یا برای انجام نشان مسند یعنی بسیار
مقصود باشد تا عود بدست مسجل است فاصد وقت ذکر گویم مانع اگر سپرد تفصیل با جز آن چون تعالی فاصد مخصوص بود مقدم آورد و فاعل
مسند الیه مؤخر یا برای نفس معنی است تمام باشد مثل کجا رفته است زید و آيا نشسته است عمر و یا دل سامع بگر مسند و البته باشد چون سوار شد
نواب تنبیه و کثیر از چیزی که مذکور شد و مسند و مسند الیه غیر مختص است باین دو و چون ذکر و حذف و تعریف و تنگی و تقدیم و تاخیر و طلاق
و تصدیق و غیر از چیزی که گذشت و فطن و زریک هر گاه تعان کرد و آنرا درین دو باب محقق نماید بر وجه عبارتش در غیر این دو تا از فاعل و
مخاطبات اینها و مضاف الیه و کثیر از آن گفته شد که بعضی از اینها مختص باین دو باب است چون ضمیر محصل که مختص است باین مسند الیه و مسند مؤخر چون
مسند فعلی بدستگاه این مختص است بمسند چه بر نفس مسند باشد و ناما پس صحیح نشود که باشد غیر من فعلی خصا چهارم در بیان احوال متعلقات
فعل بدستگاه اشارت کرده شد در تنبیه مذکور بسوی تنگی بسیار از عبارات سابق جاری میشود و متعلقات فعلی لیکن ذکر کرده شود درین فصل
تفصیل بعضی از اینها برای خصاص اینها بنوع مخصوص و مزید وقت و مراد از احوال بعضی آنهاست همچو حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل و تقدیم بعض
مفعولات بر بعضی و تفصیل آنکه فعل یا مفعول بر مفعول است با فاعل و در تنگی عرض از ذکر بر یک از فاعل و مفعول یا فعل پس فعل است بر یک ازین دو
لیکن این دو مفرق شود با بطوریکه درین فاعل از جهت وقوع است از آن پیش مفعول از جهت وقوع است بر آن و مراد از مفعول مفعول است
زیرا که این بدستگاه برای حذف آن است عرض از ذکرش با یکی ازین دو افادت و وقوع فعل مثبت است آن در نفس خود از غیر ارادت است
اینکه از کلام کس واقع شد و برگردام کس واقع گشت زیرا که اگر عرض چنین بودی باشد ذکر فاعل و مفعول با او عبت بلکه عبارت درین بنجام
با بطور گفته شود واقع شد ضرب یا موجود یا ثابت شد یا مثل آن از الفاعلیه دل است بر محرم و وجود فعل آیینی مبنی که هر گاه ارادت کرده شود پس
فعل یکیکه واقع شد از مفعول ترک کرده شود مفعول و ذکر کرده میشود با او هر گاه ارادت کرده شود پس آن یکیکه واقع شد بر مفعول ترک کرده شود
فاعل و بنا کرده شود من برای مفعول و بنا کرده شود یعنی آن پس هر گاه که ذکر کرده شود مفعول به با فعل متعدی که مسند است بسوی فاعل خود پس عرض
اگر باشد اثبات آن فعل برای فاعل آن یا فعلی فعل از آن مطلقا ای از غیر اعتبار عموم و فعل با بطوریکه ارادت کرده شود جمیع افراد آن یا خصوص با بطوریکه
ارادت کرده شود بعضی افراد و از غیر اعتبار تعلیق فعل یکیکه واقع بر او فضلا از عموم و خصوص آن تعلیق متضمن کرده شود فعل متعدی منزله لازم و تقدیر کرد
نشود برای آن مفعول زیرا که معتدرا بواسطه دلالت قریبه همچو مذکور باشد و در تنگی سامع مسند از مقدم مذکور این را که عرض چهارم است بوقوع فعل از
فاعل با عبت تعلیق آن یکیکه واقع شد بر آن پس منتقص شود عرض مستکلم آیینی مبنی بدستگاه هر گاه کفنی زید و بدو بنا بر رانی ذکر مسند الیه که چیزی

باشد غرض بیان جنس چیزی که شامل است آنرا اودن نه بیان حال بودن زید مطلق باشد این قول کلام با کسیکه اثبات کند برای
این عطا غیر و تاثیر و نباشد این با کسیکه نفی کند یافته شدن عطار از ان و این قسم متزلزل بجای لازم و نوع است زیرا که یا که در خبر
فصل در حال بودن آن مطلق ای از اعتبار عموم آن یا خصوص در آن و از غیر اعتبار تعلق بمنقول کنایت از ان پس در حال بودنش
متعلق بمنقول مضمومی که دلالت کند بر آن فرسید یا که در آینده نشود همچنین مثال ثانی قوله تعالی اقل بل استوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
بگو ای کسانی که دانستند علم توحید چون از باب ضنائل و آنکه ندانند کجای حق را چون صحاب زنا یعنی کرده اند و اودان مش حمله
کسان نیست پس بدینکه غرض اثبات علم است برای ایشان و نفی علم از ایشان از غیر عموم و افراد آن و غیر خصوص در آن و از غیر اعتبار تعلق
ان معلوم عام یا خاص و معنی آیت چنین شود که مستوی نباشد کسیکه یافته شد برای ایشان حقیقت علم و کسیکه یافته نشد این حقیقت صحیح
که در آینده نشد مطلق علم کنایت از علم معلوم مضمومی که دلالت کند بر آن قرینه سعدی فرماید چیست کفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی آنرا بن فرق را در عبادت از عالم کسیکه او را حقیقت علم ثابت است و از عابد کسیکه او را حقیقت عبادت حاصل و این بر وجهی است
لازم است بغیر کنایت و مثال اول مولف در ترجمه بیت بجزئی شاعر که در مدح معتز باسد در حالیکه معترف است بهستین باسد گفته میگوید
بیت خزان حنا و خوشم ادایش میند میده و شنود شنوده باشد الصیاح ویدن و شنیدن پس ویدا بر بصیر محاسن او را و بسبح خیار
او را که ظاهر و دلالت بر استحقاق او امانت را سوای غیر او پس نیابند اعداد او که گفتند امانت را بسوی مناعت او در امانت را پس حاصل
ایکه شاعر نازل کرد و دید و شنید را مستزل لازم ای صادر شود و از ویدن و شنیدن از غیر تعلق بمنقول مخصوص پس که در ایند آن دور کنایت از ویدن و
شنیدن که متعلق بمنقول مخصوص که آن محاسن و چهار اوست با و عا در ملافت میان مطلق ویدن و ویدن آثار و محاسن و همچنین بر مطلق
شنیدن و شنیدن چهار اوست برای دلالت بر اینکه آثار و اخبار او رسیدند از کثرت و شتایا بجز یک مخرج باشد خداوند پس میند اخبار بر شنیده شود
اخبار بر شنوده بلکه میند میده مگر آثار از او نشود شنوده مگر اخبار از او پس ذکر کرد شاعر لزوم را که فعل مطلق است و اوست که در آنرا که فعل
تجد باشد بنا بر چیزی که الطریق کنایت است و مخفی ماند که فوت شود یعنی نزدیک ذکر مفعول یا تقدیر آن و اگر نباشد غرض نزدیک عدم ذکر
معنا یا فاعل سعدی که مسند است بسوی فاعل آن اثبات فعل برای فاعل آن یا تعلق آن از این مطلقا بلکه قصد کرده باشد تعلق آن بمنقول نیز مذکور حسب
باشد تقدیر مفعول بحسب قراینکه دلالت بر تعیین مفعول اگر قرینه عام باشد پس مفعول معتد عام باشد و اگر خاص است خاص چون فلان سید مدینه تصدیق
کند بر عطا را از غیر اعتبار برای مفعول و فلان سید بر هر حال اخبار را یابد برای کند کیسوع عطا را از غیر تعیین مفعول فرق در مثالین بنگ
در اول عموم فعل عطا است و در دوم خصوص آن و هر دو مشترک اند در عدم اعتبار تعلق مفعول همچنین است در حاشیه عبد الجیم مفعول مخرج
مفعول از لفظ بعد و جو قرینه یا برای بیان است بعد اتمام چنانچه در فعل نخست و فرمودن و نند آن وقتیه و واقع شود این قسم مخرج
چو اویش دلالت کند بر آن مفعول و بیان کند آنرا لکن این حذف قوی است که نباشد تعلق این مفعول چنانچه یی فریب نادر چنانچه
میخواستیم مخرج یعنی اگر مخرج میخواستیم مخرج و اگر فرمائی درین مجلس در ایم یعنی اگر فرمائی آمدن زیدیم پس برگاه گفته شد میخواستیم و فرمائی
و اندر مخرج که اینجا چیزی است که تعلق کرده شد خواستن و فرمودن بر آن لیلین این مخرج است نزدیک او پس برگاه آورده

شد جو شیط شد برین و موضع آن و این اوقع و نفس و در اول نشستی پیدا کند بخلاف قول ما اگر خواهم بگویم خون را پس
بدستی که تعلق خواستن بگریستن خون غریب است پس خورد شد از ذکر مفعول ما متقن تر شود و نفس را مع
و ما نفس کرده آن یا حذف مفعول برای دفع توهم ارادت غیر مراد است ابتدا و چنانچه کار و علان برید یا استخوان ای
برید گوشت را و با استخوان رسید پس حذف کرده شد مفعول برین گوشت چه اگر مذکور شد توهم کرده میشود مثل فکر استخوان
که برین منتهی بگوشت نشد بلکه در بعضی گوشت است پس ترک کرده شد ذکر گوشت تا اوقع کند از سامع این فهم
را و تصویر کند و نفس آن از اول امر این را که برین گذشت است در گوشت تا بعد از آن رو کرد آن را که استخوان
شیخ نظامی فرماید عیت چنان زود بر و واضح نکرده که هم کالب سفته شد هم زره به هم معنی نیز آید که بعضی ایضا
گویند یعنی اولاد زره سفته تا سبک کالب سفته از جانب بدن پلنگ که مجازی سکندریه بوده قوله هم زره یعنی اول کالب
سفته دوم زره سفته از جانب دیگر و لفظ هم برین معنی قرینه است یا دارا یعنی که جای دیگر نخواهد ای یافت یا حذف مفعول
اینکه ارادت کرده شده است ذکر آن تا نیاید بر وجهی که متضمن شود ایقاع فعل را بر صریح لفظ آن برای ایه ظهار کمال
عنایت بوجه فعل بر آن تا آنکه مرضی نیست ایقاع فعل بر ضمیر مفعول اگر چه باشد کنایت از آن چنانچه موقوف در جمله
قول مجتبی گوید عیت حسیتم و نیایم بهرت تحقیق در محضری و مجد و مکارم مشلی ای طلب کردم بر آنو مثل را پس حذف
کرده شد مفعول از لفظ چه اگر ذکر کرده میشود مفعول و حسب شدی آوردن ضمیر آن مفعول و در آن تقویت غرض باشد و آن
ایقاع نیافتن است بر صریح لفظ مثل برای کمال عنایت بر یافتن مثل برای آن و جازنت که باشد حسب مفعول حسیتم ترک
مقب با مفعول طلب مثل برای آن بجهت قصد سبوی سبالغه در تاوب با او چرا که طلب مثل صراحت از آن چیزیست که ولایت
کند بر تجویز آن بنا بر اینکه مثل نیطلب مگر چیزی که جائز باشد و چون آن شیخ سعدی فرماید عیت روز کارم شد بنا وافی من کردم
شما حذف کنید لفظ حذف مفعول است یا حذف مفعول برای تمییم در آن با اختصار و محو قول تو برای ظالم یا قهت از تو چیز
در و سینه ای بر یک را تقرینه اینکه مقام مقام مبالغت است در فهم و این تقیم اگر چه ممکن است که مستفاد شود از ذکر مفعول بصیغه
عمومین فوت شود اختصار درین هنگام شیخ نظامی فرماید عیت بنا رو به آنا کونی بیار نیار و زمین تا کونی بیار یعنی
چیزی نیار و از قسم یک و بار و کل و جز اینها یا برای مجر و اختصار از غیر اعتبار بان فائده دیگر را از تمییم غیره چنانچه درین
ع بنا رو به آنا کونی بیار ای بارش را برای رطیت است بر فاصده مثل قوله تعالی و الضمیر او الیل اذا سجد
با و جملک ربک و ما قالی ای و اقلاک و حصول اختصار نیز ظاهر است طغر گوید غمتر را پیش سر وین کلشن خریه جملش ای و زبای
طغرای نصر بر اعدا یا حذف مفعول برای استعجان و عیب ذکر آن همچو قول عائشه رضی الله عنها ما رأیت منه ولا رأی منی ای العورة
درینجا لفظ منه و منی با علا و از وجهت قرینه است تعین مفعول یعنی ندیدم از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ندیدم صلی الله علیه
و سلم از من انعام شرم مردم را و اگر ذکر کنند لفظ عام ذکر کنند چنانچه شیخ سعدی فرماید عیت پیر که زبای خود نتواند عانت